

کتابخانه  
امین شوری  
اسلامی

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

4586

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: حرف میر  
مؤلف: میرداماد  
موضوع: \_\_\_\_\_

شماره ثبت کتاب: \_\_\_\_\_

شماره اختصاصی: ۱۰۹ (از کتب خطی) (اهدایی)

تیمسار سر لشکر مجید نیروز (ناصر الموله) بکتابخانه مجلس شورای ملی

۴۴۴۷۳  
۵۳۳۷

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

خطی اهدائی

۱ ۱۰۹

4586

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: حرف میر  
مؤلف: میرداماد  
موضوع: \_\_\_\_\_

شماره ثبت کتاب: \_\_\_\_\_

شماره اختصاصی: ۱۰۹ (از کتب خطی) (اهدایی)

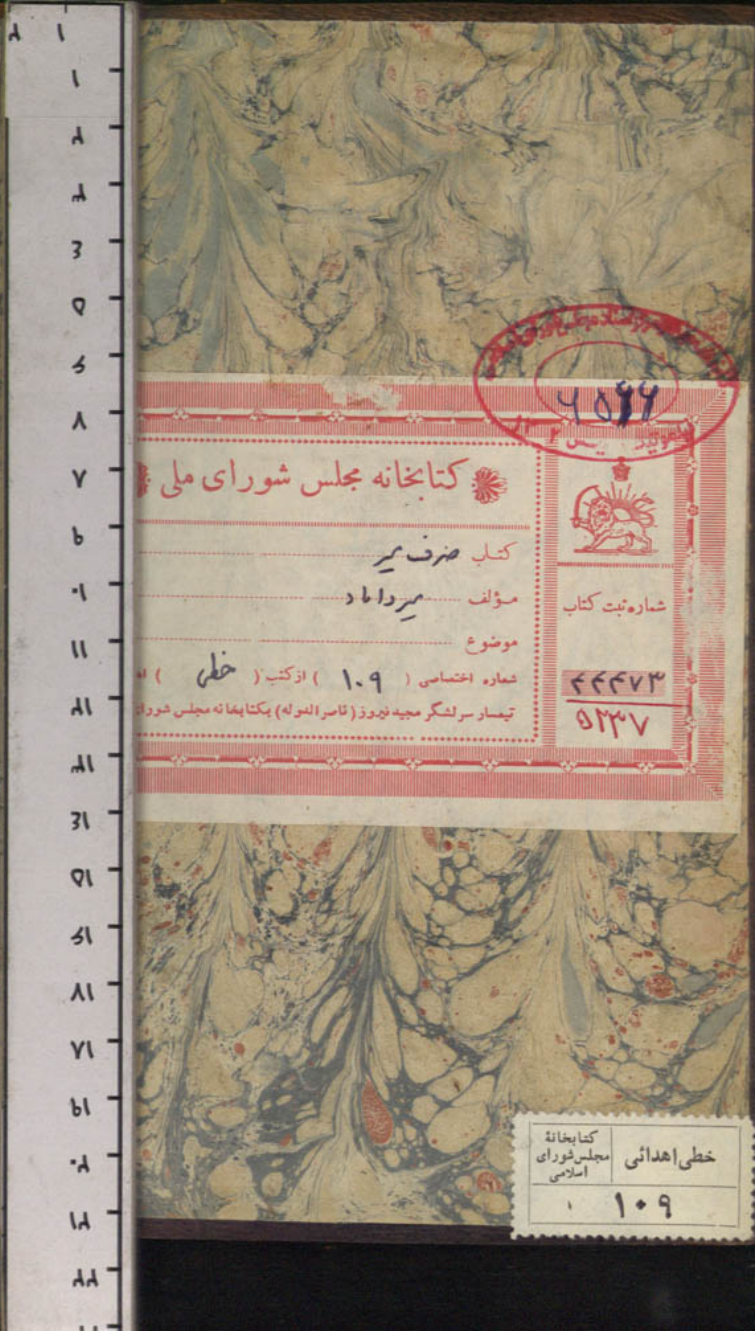
تیمسار سر لشکر مجید نیروز (ناصر الموله) بکتابخانه مجلس شورای ملی

۴۴۴۷۳  
۵۳۳۷

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

خطی اهدائی

۱ ۱۰۹



۱  
۱  
۸  
۸  
۳  
۵  
۶  
۸  
۷  
۶  
۱  
۱۱  
۸۱  
۸۱  
۳۱  
۵۱  
۵۱  
۸۱  
۷۱  
۶۱  
۸  
۱۸  
۸۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۴۵۶۶

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب: **صرف میر**

مؤلف: **میرزا مامد**

موضوع:

شماره اختصاصی ( ۱۰۹ ) از کتب ( خطی )

تیمسار سرلشکر مجید تبریز ( ناصر الاوله ) بکتابخانه مجلس شورای

شماره ثبت کتاب

۴۴۴۷۳

۵۳۳۷

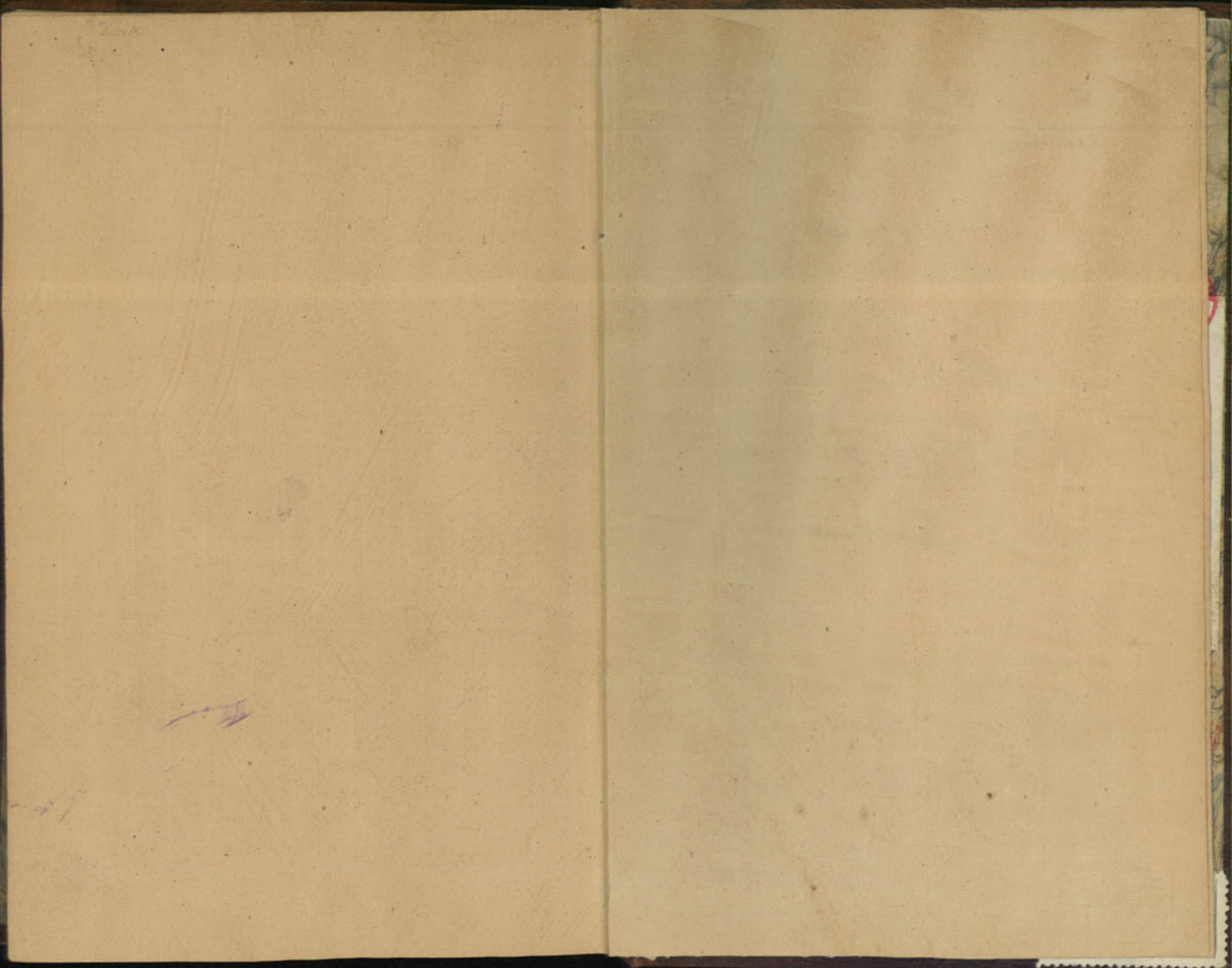
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
خطی اهدائی  
۱ ۱۰۹

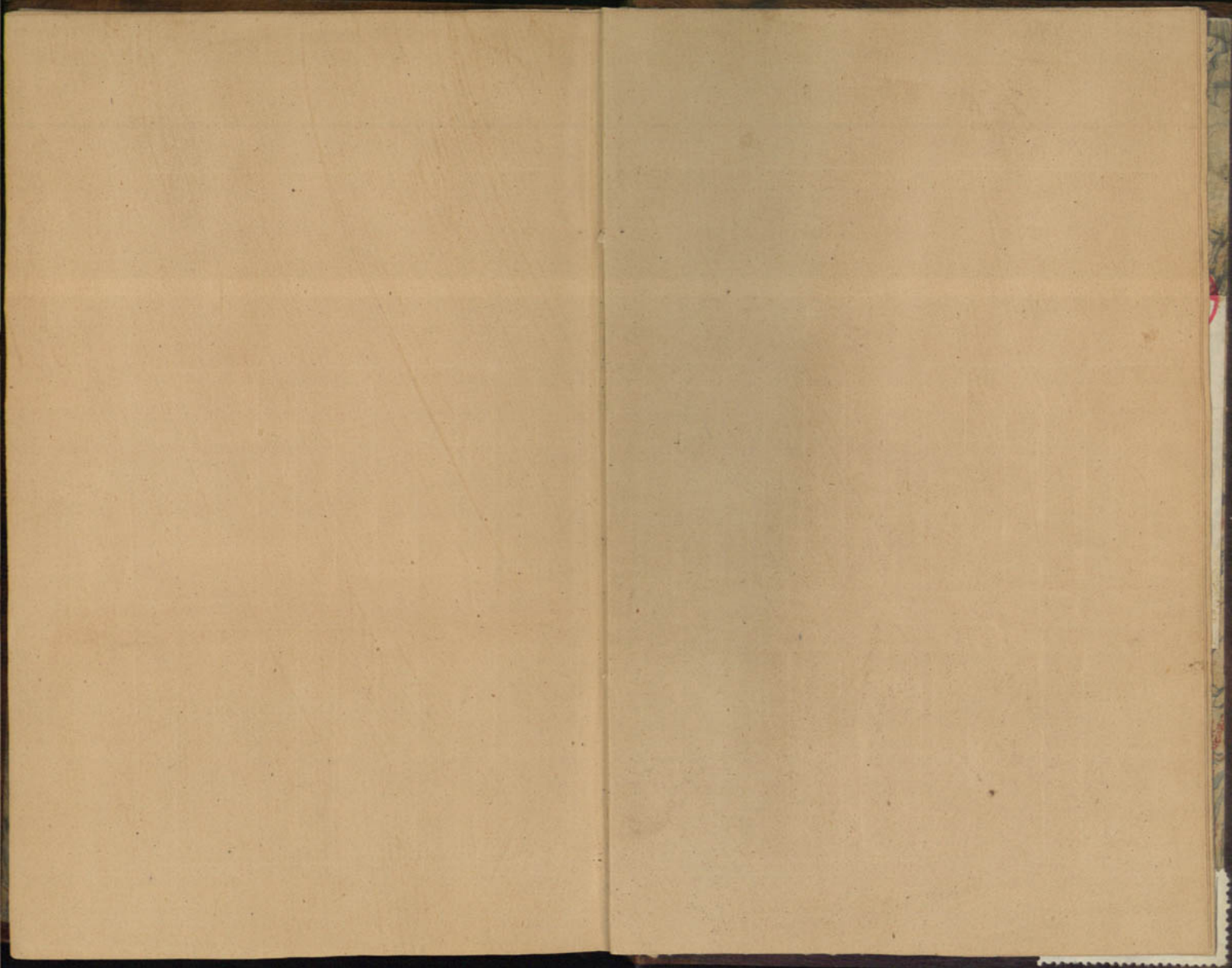
۷۲۰

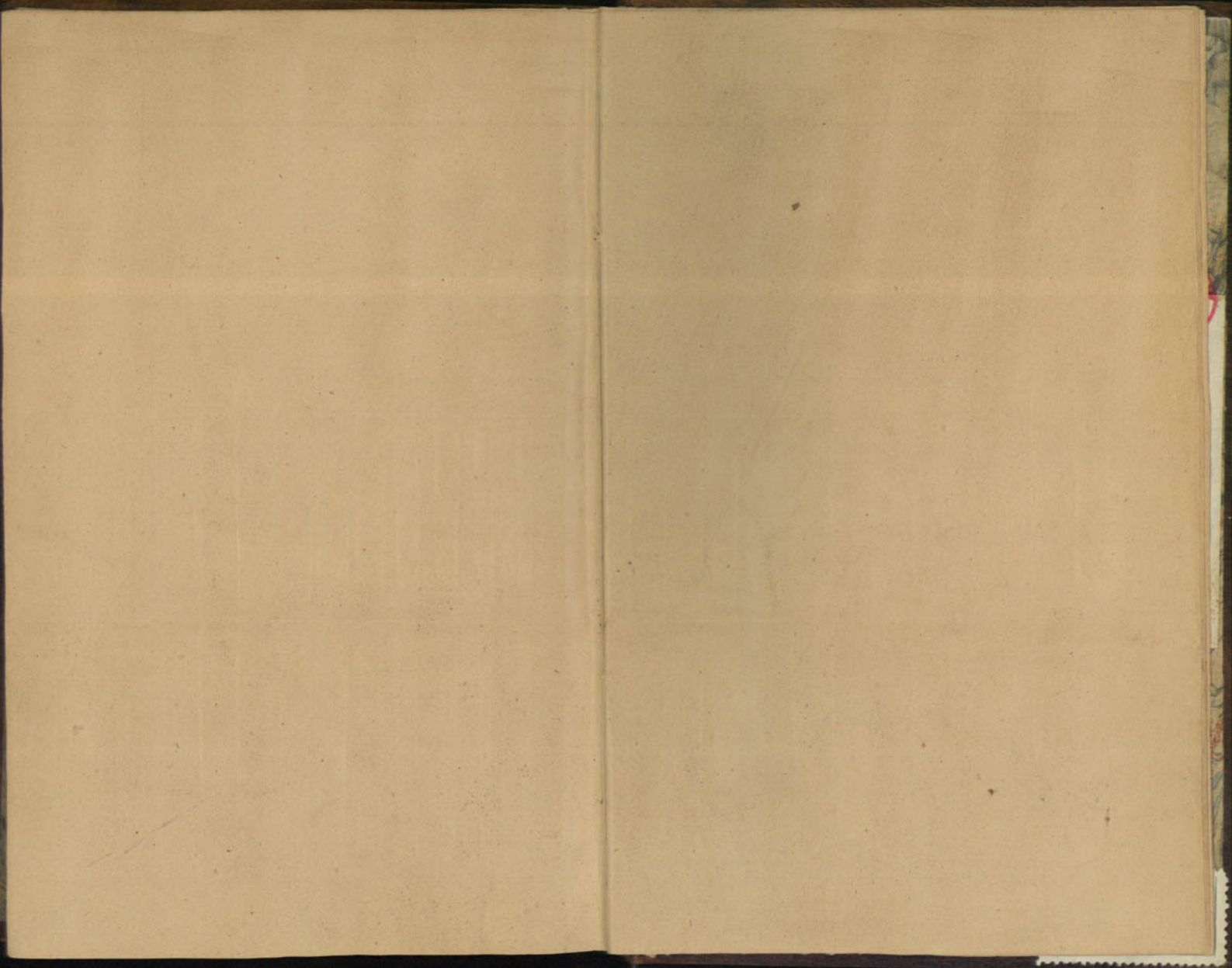
دستور زبان فارسی

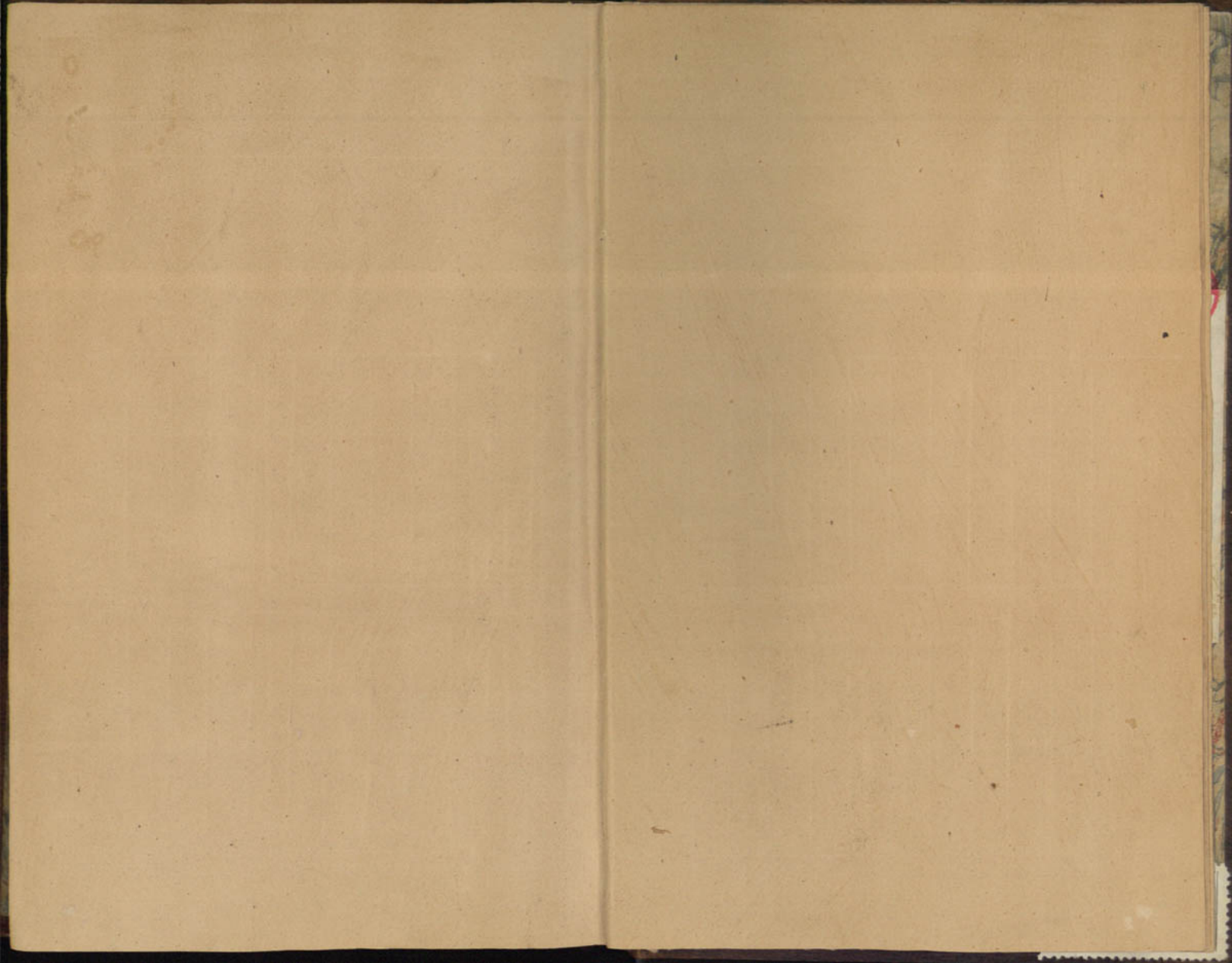


۵۴۳۷

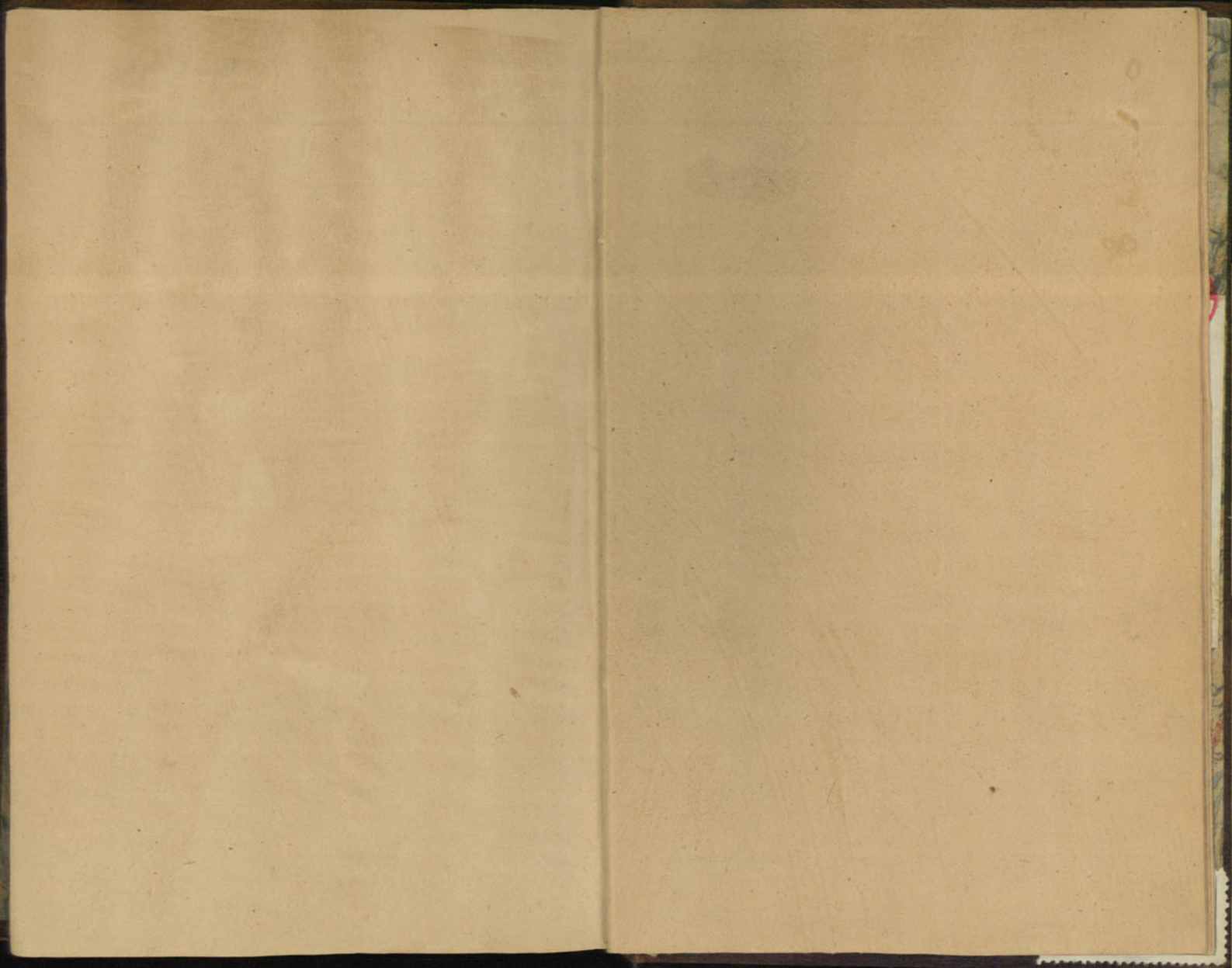




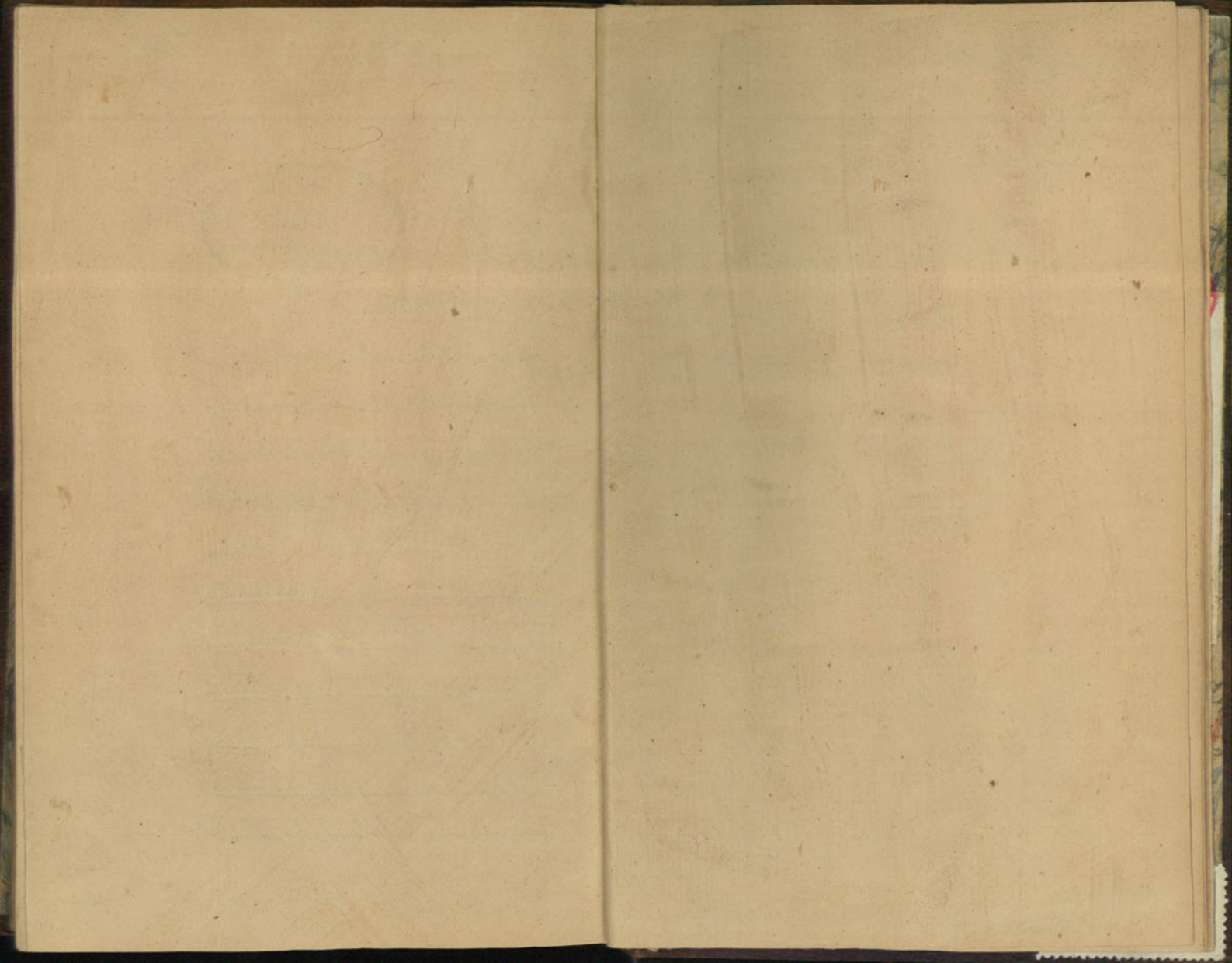








مرد بر حرف





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِذَانِ اِبْدِكَ اللهُ كَلِمَةٌ مُرْتَبِكٌ شُودَ اَزْ كَلِمَاتٍ سَهْ كَا تَهْ  
اسم و فعل و حرف باشد و کلمه مرکب شود از حروف  
که از حروف (میانی) و (پنجی) گویند و هر یک  
ازین حروف پنجی را اسمی است مخصوص چون الف  
با تا نا جیم حا خا ذال ذال سین شین صا  
ضاد ظا طا عین غین فافا کاف لام ميم  
واو ها با لا حرف اول هر اسمی مستحق آن اسم  
که از آن (دوب) نامند و آنچه زاید بر مستحق آن  
(بیتنا) گویند و بیتنا شانزده حرف که آن  
الف جیم ذال ذال سین شین صاد صاد عین  
خاف کاف لام ميم فون واو) باشد دو حرف است  
و بیتنا

نص

و بیتنا دوازده حرف دیگر که آن (با تا نا حا  
خا را تا طا ظا ما فا نا) باشد یک حرف است

چون الف ها وی ذام ساکن است ممکن نبود که هیچ  
برای آن وضع کنند که حرف اول آن اسم مستحق آن باشد  
ناچاد اسمی وضع کردند که حرف آخر آن مستحق آن باشد  
و آن لا است ابتدای امر معین معین می کشد لا  
الف در آخر از کثرت استعمال آن لام الف گفتند  
و ابو العجیم عجله از سعدای عرب بر رسم معین لام  
الف در سعد خود گفتند

أَمَلْتُ مِنْ عِنْدِ زَيْدٍ كَأَنَّكَ مَخْطُورٌ رَجُلًا يَخْتَلِفُ  
شَيْئَانِ فِي الطَّرِيقِ لَامِ الْفِ

بنا بر این الف که در اول حروف پنجی نام بود شد اسم  
همه است نه اسم الف ها وی و آن در کلام بنشد

(کلا)

مکرزایه یا میدله از ظا و و یا

فصل

چون برخی از حروف مبالغی در صورت با هم می  
پیاز ترکیب کلمه همید بگو مشبه میشوند الفای بر  
آنها وضع کرده اند که بدان از یکدیگر تمیز داده شوند  
حروف نقطه دار را (مجهه) و بی نقطه را (محملة)  
گویند بایه ایجد را (موحی) و ناء فرشت را (فوقا)  
و ناء نخدا (مثلثه) و ناء حطی را (مخانبه)  
نامند ناء ممله را (حاء حطی) و ناء هوز را  
(مدود) طاء حطی و ظاء ضطعیر (مؤلفه و مثاله)  
نیز گویند

فصل

صرف کوزبان عرب معنی گردانیدن است از جایی بجایی  
و با از حال بجالی و در اصطلاح عبار شناسان گردانیدن

بد

یک لفظ را بسوی الفاظ مختلفه برای حصول معانی مختلفه  
و صرف در حرف نباشد و در اسم اندک بود چون رجل  
رجلان رجال و رجیل و در فعل بیش تر باشد  
چنانکه بیفصل گفته شود انشاء الله تعالی

فصل

کلمات عربیانی بر سه گونه اسامی و فعل و حرف

شعر

کلمات عربی سه قسم بود : نامشان حرف و فعل اسم بود  
همچو بالله اسم ای فرزند : بخدا اندک پیچورم سو کند  
ایم فعل و الله اسم شکر : بای داخل بر الله آمد حرف  
اسم برد و کوفت (مضمی) که آنرا مکتفی نیز گویند  
(وظاهر) که آنرا بارز نیز خوانند اما مضمی برد گونه  
(مسنن) و بارز (مسنرد) در محبت فعل بیان شود  
بارز هم برد گونه است (منفصل) و (ممتصل)

اما منفصل برد و کونز است مرفوع و منصوب برای <sup>بایک</sup>  
 از اینها چهارده لفظ معین شد شش مغایب و شش  
 مخاطب هر یک را مذکر و مؤنث و مفرد و نشبه  
 و جمع است و دو لفظ برای مکمل

**بیان**

ضمیر منفصل مرفوع که کنا یا ز فاعل است  
 هوها هم هه ماهن انانما انم انانما  
 انا نحن  
 ضمیر منفصل منصوب که کنا یا ز مفعول است  
 اباها اباها اباهم اباها اباها اباها  
 اباک اباک اباک اباک اباک اباک  
 اباى ابا نا

اما ضمیر متصل بر سه کونه است مرفوع و منصوب و مجرور  
 متصل مرفوع در مجت فعل بیاید متصل منصوب  
 ان

انه انما انم انانما انن انانما انم انانما  
 اتین اننا  
 متصل مجرور بهما هم بیاینها بهین  
 بایک بکما بکما بکما بکما بکما  
 بی بی بنا

**فصلک**

اسم ظاهر از جمله لفظ بر سه کونه است سه حرفی چهار حرفی  
 چون سه حرفی بود ثلاثی دان چهار حرفی بود رباعی خوان  
 پنج حرفی بود ارباعی تعبیر به خماسی کند صغیر و  
 و هر یک از این سه بنا برد و کونز است مجتد و مزید  
 چیست دلالت مجتد آن کلمه که حرفش بود اصول هم  
 هر چه حرفی بلان بر اصل <sup>فوق</sup> در حساب مزید خواهد بود  
 پس اسم ظاهر از جمله لفظ برش کونه باشد (ثلاثی مجتد)  
 (ثلاثی مزید) (رباعی مجتد) (رباعی مزید)

(خاص و مجتهد) (خاصی مرتبه) تفصیل مراد

**فصل**

میزان در شناختن حروف اصلی کلمه از حروف زوائد  
در کلام عرب فاعل و مفعول و لام است هر حرفی که در مقابل  
فای باشد از فاء الفعل و هر حرفی که در مقابل مین  
مین الفعل و هر حرفی که در مقابل لام است لام الفعل  
و هر حرفی که در مقابل هیچک نباشد از زوائد است  
و میبودن خودش در میزان آید چون (فوس)  
بروزن (فعل) (وعارف) بروزن (فاعل) (ومعرف)  
بروزن (مفعول) سه لفظ برای میزان حروف اصول  
وضع شد (فعل) (فعل) (فعل)

**شعر**

آنچه میزان بود در این مقام : فاعلین آمد است آنکه  
هر چه اندر مقابل آنها : حرف اصلی است با و کفتم را  
و آنکه

و آنکه با هیچک برابر نیست : زایدش دان که جز در یک  
آنچه مابیش زباده در صورت : ممکن آنرا بعینه افزون

**فصل**

اسم ثلاثی مجرد زاده بناست به ضم کفلی دوازده است  
که سه حالت فاء الفعل را که فتح و کسر و ضم باشد در  
حالت غیر الفعل که حرکات سه کلمه مابسکون است  
اما زبانه که فعلی فاعل و کسری و فعلی مفعول  
بجهت کز این بزبان نیامده آن ده بنا از فرار است که  
در این اشعار جای گفته

**شعر**

ضم اسم ای بفهم و عقل علم : چون ثلاثی بود مجرد هم  
مرو زاده بنای مختلف : فاعل و فاعل و خبر است کفتم  
عضد است ایل چون فصل و : هر دانه نمود در مطلب

**فصل**

اصول و در لغت اول و  
منقول از معانی و لغت  
هدی اما قراءه ابی شمال  
و الیاء ذات الحجاب کبریا  
ضم ما و نایت شده و می  
شاید که معنی ضم هر چه  
انسان و ناه ذات و سکر خوانده  
باشد

اسم رباعی مجرّد بحسب مثبت عطفه ۴۷ است که از ضرب  
۱۲ حالت فاوین در چهار حالت لام اول ۴۱  
حاصل آید اما بجز پنج بنا پنا مکّه

شعر

در رباعی اسم پنج بنی است که از آن پنج فرزند در کتب  
جغیه درم و در کتب برشت که بر قطرات زریح ادرین

فصله

اسم خماسی مجرّد را چهار بنا است چنانکه جای گفته

شعر

شد خماسی چهار صیغه در که از آنها سفر عمل نخست  
مجرّوس پس فر عمل و طیب باد کبرش که سخا آمد

فصله

در بیان بناهای اسم مزید بنه خواه ثلاثی و خواه رباعی  
و خواه خماسی از فرار بنه که جای گفته

شعر

شعر

صیغها مزید بسیار است نظم آن بر ضبط  
در خماسی پنا مکّه است که عصر نوط و بصری و در  
فرط بوسراست بر خن عمل بعد از آن خند درین بنا مکّه

فصله

اسم ظاهر از جمله معنی بر سه فهم است چه اگر معنائ  
که مستوی است ذات وجهه باشد یعنی مجوری خودنا

باشد از اسم عین و اسم جامد گوید چون زید و رجل  
و شکر و محمد و اگر مستویان معنی باشد که مجوری

فایم نماند بود از اسم حد و مصدق و مشتق منه  
چون علم دانستن و نصر باری کردن

شعر

مصدق را قسم اگر بود روشن آخرفاد سپهر کن با بن  
و اگر مستوی آن ذات ما یعنی باشد از صغه و مشتق گویند



چون رکابش نویند (و عالم) دانند  
اگر مسمی اسم جامد مشخص و خاص باشد از آن معرّفه کُشد  
چون (ذیند) (والرجل) و اگر غیر مشخص و عام باشد  
از آن کوه کوبند چون (ممن) (وردجل)

فصل

فلا از جمله لفظ برد و ضم است ثلاثی و ذبائی  
و هر یک با مجرد است و با مزید پیوسته پس فعل محسب لفظ  
بر چهار گونه باشد (ثلاثی مجرد چون علم بوزن فعل)  
(ثلاثی مزید پیوسته چون اعلم بوزن افعَل) (رباعی مجرد  
چون دخرج بوزن فاعل) (رباعی مزید پیوسته چون  
ندخرج بوزن فاعل) و تفصیل هر یک بیاید

فصل

هر یک از حروف کلمه وای را مطلقاً حرف عله گویند  
و اگر ساکن باشد حرف این نیز گویند و اگر حرکت یافته  
از

از جنس خودشان باشد حرف مد نیز گویند در هر  
از اسم و فعل که یک حرف یا دو حرف ازین سه حرف  
بجای حروف اصول آن باشد از آن معقل گویند  
پس اگر حرف عله بجای فاء الفعل باشد آنرا مثلاً  
گویند چون (وعد و وعد) و اگر بجای عین الفعل  
باشد آنرا الجوف گویند چون (مواک و قال) و اگر  
بجای لام الفعل باشد آنرا ناقص خوانند چون  
(دع و دعوا) و اگر بجای فاء و لام باشد آنرا  
لفظ مفروق خوانند چون (ولانه و ولی) و اگر  
بجای عین و لام باشد آنرا لفظ مفروق گویند  
چون (احی و وطوی)

شعر

حرف عله سه حرف وای بود که بر صیغه نشا که جای  
باشد آن صیغه را لقب معقل برتوسازم منقل این محل

نی بای جمع ال ما له  
لفظ نام است

حرف قله جو جایی باشد : لقب آنرا مثال میشود  
در بود جای عین اجوف : در بود جای لام ناقص  
که بود عین لام و با و لام : پیش حرفی لقیف دارد  
که بود عین و لام مفروق : هست مغز اگر در کوندا

فصل

هر یک از اسم و فعل که یکبار حروف اصول آن همزه باشد  
آنرا هموز گویند پس اگر همزه بجای نا باشد چون  
(امر و امر) آنرا هموز الفاکویند و اگر بجای عین  
باشد آنرا هموز العین گویند چون (زار و زامر)  
و اگر بجای لام باشد آنرا هموز الالم خوانند  
چون (فدانه و فدرآ)

شعر

هر بانی که همزه دار بود : نام همفوزش اختیار بود  
هست هموز نا چون باشد : همزه مذکور در در مقابل

بسیار از این  
نوع است

در بود عین همزه یا خود که : مستحق عین و لامش نام

فصل

هر یک از اسم و فعل که در حروف اصول آن حرف عله و همزه  
و نضعیف نباشد آنرا صحیح و سالم گویند چون  
(بصر و بصیر) پس جمیع ابواب صرف همند است

شعر

صحیح او مالم و مضی : لقیف و ناقص و محوز  
حرف

با اقول

از ابواب همگانه علم صرف در میان صحیح که از سالم نیز  
گویند

فایده

فعل از جمله معنی برد و کوندا است لازم و متعدی  
(لازم) آنگونه که معنی آن از فاعل نکند رد چون  
(از هب زید) و (حسن زید) که رفتن و نیگونی  
از زید بخا و زنگرده (متعدی) آنگونه که معنی

از فاعل نحو از کند و بمفعول برسد چون (ضربید)  
عمرًا که دردن از زید که فاعلت گذشته و  
که مفعولست رسیده

فصل

متعد گردانند فعل لازم بچند چیز است اول  
بجرف جر که بر مفعول آردند چون (ذهبید عمرًا)  
ثانی قبم آوردن همراه زائد در اول آن چون (جلبید)  
و اخلص زید عمرًا ستم مستدک ساختن  
عین الفعل آن چون (فج زید) و (فج زید عمرًا)  
چهارم آوردن الف هادی مبانة فاعلین  
رسا زید (و سا بزید عمرًا) پنجم آوردن  
وسپن و ما در اول آن چون (خرج زید) و  
لا یخرج زید عمرًا

فصل

باید

باید دانست که از مصدرش فعل مشتق کنند  
(۱) ماضی (۲) مضارع که آنرا مفعیل نیز گویند  
(۳) مجدی (ص) نفی (ها امر) (ع) نهی و شش صفت  
(۱) اسم فاعل که کاهی از صفت مشبهه گویند  
(۲) اسم مفعول (۳) اسم تفضیل (۴) اسم الذ  
(۵) اسم زمان (۶) اسم مکان

شعر

صرفیان مصدر که با میند : نان بناها بی کامه اند  
همچو ماضی و همچو مفعیل : مجد و نفی و امر و نهی  
بعد از آن اسم فاعل و مفعول : که بود همچو فاعل مفعول  
بعد از آن اسم الذ است زمان : اسم تفضیل و بیان مکان

فصل

فعل ماضی ثلاثی مجرد و ساده بنا است فعل  
عین و کسر و ضم آن مضارع فعل مشقوع العز

اسم

برسه کونه آید **فعل** بحرکات سه کانه عین  
 مضارع **فعل** مکسور العين بود و کونه آید  
 بفعل بفتح و کسره عین مضارع فعل مضموم العين  
 بکسبت بفعل يضم عین پر ثلاثی مجردا  
 شش بابست **اول** **فعل** بفعل چون نصر **نصر**  
**دویم** **فعل** بفعل چون صرب **صرب** **سبم**  
**فعل** بفعل چون علم **علم** این سه بابز که  
 حرکت عین ماضی مخالف حرکت عین مستقبل  
 اصول خوانند **جهار** **فعل** بفعل چون **سبع**  
**نجم** **فعل** بفعل چون حسب **حسب** **ششم**  
**فعل** بفعل چون شرف **شرف** این سه بابز  
 که حرکت عین ملحقه موافق حرکت عین مستقبل  
 فروع گویند  
 شعده  
 چون

چون ثلاثی است فعل همان دریا : که بود در مجرای آن  
**فعل** بفعل است و **فعل** باز **فعل** بضبط آن **فعل**  
**فعل** بفعل است و **فعل** هم **فعل** چون شود به **فعل**

**فصل**

در بیان بناهای ثلاثی مزید چند فعل باید دانست که  
 در فعل حروف زاید بیشتر از حروف اصلی می آید  
 پس ثلاثی مزید چند بسته کوفه باشد **اول** آنکه یک  
 حرف زاید باشد و این را سه بابست **اول** **فعل**  
**بکسر** چون **اکرم** **اکراما** **دویم** **فعل**  
 چون **صرف** **صرفا** **سبم** **فعل** ضمیم  
 و فتح عین چون **ضارب** **ضاربا** **مضاربا**  
**ضاربا** و **ضاربا** **اول** مضارع این سه  
 همیشه مضموم باشد و غیر الفعل مکسور  
**دویم** آنکه دو حرف زاید باشد و این را پنج

**اول** باب تفعل بضم عين مشدده چون  
 تكثر نكثر تكثر **دویم** باب فاعل بضم عين  
 صغفه چون نباعده ببا عد نبا عد  
**سوم** باب افعال چون الكنب بكنب الكنب  
**چهارم** باب افعال چون انقطع بقطع انقطاعا  
**پنجم** باب افعال چون احمر بجم احمر  
 (سوم) آنکه سه حرف ناید باشد و این را دو  
 بابست **اول** استفعال چون استخرج بخرج  
 استخراجا **دویم** اضلال چون اجاز  
 بجماز اجازا

**شعر**

و در زهد است جمله ده بابست . آنچه مشهور است  
 در باب افعال و بعد از آن تفعل . و در پی آن فاعل  
 ماخوذ از این سه باب است هر کس حرف ناید که شناسد

و این

و آنچه ناید در دو حرف از دو . افعال افعال دان کنون  
 بر تفعل فاعل است که . افعالا از پی هر شش  
 حرف ناید سه دان <sup>سفعال</sup> . که وزان و بیضا افعال  
**چهارم** باب دیگر از برای ثلاثی مزید فاعل  
**اول** افعال چون اعشوب بعشوب  
 اعشوبا **دویم** افعال بواو مشدده چون  
 اجلوز بجلوز اجلوزا **سوم** افعال  
 چون افئس بفئس افئسا **چهارم**  
 افعلا بمباخر چون ائس بئس ائسا

**فصل**

رباعی مجدد ذالک بابست . فعله چون  
 دحرج بدحرج دحرجه و دحرجا اول مضارع  
 این باب نیز مضموم و ما قبل آخرش مکسور است  
 رباعی مزید فیه ذالک بابست **اول** تفعل

**اول** باب **تَفَعَّلَ** بضم عين مشدده چون  
 تَكْتَمُ تَكْتَمًا تَكْتَمًا **دوم** باب **تَفَاعَلَ** بضم عين  
 تَخَفَّفَهُ حُونَ تَبَاعَدَ تَبَاعُدًا تَبَاعُدًا  
**سوم** باب **افعال** چون **اَلَسِبَ** بلسب الناس  
**چهارم** باب **افعال** چون **اِنْفَطَحَ** بفتح ا فِطْحًا  
**پنجم** باب **افعال** چون **اِحْمَرَ** بضم ا حَمْرًا  
 (سوم) آنکه سه حرف ناید باشد و این زاد  
 بابست **اول** استفعال چون **اِسْتَخْرَجَ** بفتح خ  
**استخرج** **دوم** استفعال چون **اِحْتَلَا**  
**بِحمار** **احبب** **احبب** **احبب**

**ش**

و در نداشت جمله ده بابست **آخِر** مشهور پیش  
 بابانفعال و بعد از آن **تَفَعَّلَ** و در پی آن **تَفَاعَلَ** و  
 ماخیز این سه باب را هر کس حرف ناید یکی شناسد

و این

و آنچه باشد در دو حرف از **افعال** انفعال دان اکون  
 در **تَفَعَّلَ** تفاعل است در **افعال** از پی هر ششم  
 حرف ناید سه دان **دک** که وزن و پس از انفعال  
**چهار** باب دیگر از برای ثلاثی مزید **افعال**  
**اول** انفعال چون **اعْتَوَسَ** بضم ع عِوَسًا  
**اعشیا** **دوم** افعال بواو مشدده چون  
**اجلوز** بجلوز اجلوزا **سوم** انفعال  
 چون **افتنس** بفتنس افتناسا **چهارم**  
 انفعال ببدآخ چون **استغنى** بفتغى استغناء

**فصل**

**دبای** مجتددان بابست **فعلله** چون  
**دحرج** بدحرج دحرجه و در **جراجا** او **انضاد**  
 این باب نیز مضموم و ما قبل آخرش مکسور است  
 دبای مزیدینه ناسه بابست **اول** **تفعلل**

نظم لام اول که یک حرف دزان زاید باشد چون  
 نَدَحْرَجُ نَدَحْرَجُ نَدَحْرَجًا **رَقَبًا** اِفْعِلَالِ  
 چون اِحْرَجِمَ اِحْرَجِمَ اِحْرَجِمًا **مَا سَبَمُ**  
 اِفْعِلَالِ نَبَشَدَ پد لام اول چون اِفِشَعَدَ  
 بَشَعَرًا اِفِشَعَرًا در هر یک از این دو باب  
 دو حرف زاید است .

**شعر**

چون رباعی مجز است اینجا . نامند غیر ضلله اصل  
 در هر یک از اینها که یک حرف زاید است  
 و در نام یکی نیز اِفْعِلَالِ هَسَتْ زاید دو چو فعل

**فاعله**

چون فعل ماضی چهار حرفی بود اول مضارع آن  
 مضموم و ما قبل آخران مکسور باشد و اگر حرف  
 مانجه کمتر یا بیشتر از چهار باشد حرف مضارعه  
 آن

آن مضوع بود پس اگر اول آن ماضی که بیشتر از  
 چهار حرف است همزه زاید باشد ما قبل آخران  
 مکسور بود و اگر اول آن ناء زاید باشد ما قبل  
 آخران مضوع آید .

**فَاعِلُهُ**

بنای هر یک از سه صیغه فعل مانجه بلا مجرد  
 برای یکت است **بَابُ فَعْلٍ فَعِلٌ** بفتح عین ناع  
 و ضم عین مضارع و فعل فَعِلٌ بکسر عین  
 برای مغالیه است مراد از مغالیه اینست که چون  
 مانجه نام مضارع از باب مفاعله با فاعل و  
 ذکر شود چون (ضارب زید عمرا) و **وَيْضًا**  
**زَيْدٌ عَمْرًا** و بخواهم بدانیم کدام یک از این  
 دو منقول بود یکی غالب شد فعل ثلاثی مجرد  
 از همان (ضرب) بعد از آن ذکر کنیم گوئیم

(ضَرْبٌ زَيْدٌ) غالب شد زید (یا ضَرْبٌ عَمْرٌو)  
 غالباً آمد عمرو (بَضْرُبٌ زَيْدٌ) چیرک ملبس  
 زد (بَضْرِبٌ عَمْرٌو) چیرک میشود عمرو  
 این فعل مجرد است که صحیح با اجوف یا ناقص و  
 باشد بروزن فعل بفعول کوئیم بفتح عین یا  
 وضه عین مستقبل و کومثال یا اجوف یا ناقص  
 باشد باشد بروزن فعل بفعول یکدیگر  
 مضارع چون ما بر زید عمر یا بر زید عمر  
 بعد از آن کوئیم (بِزیدِ زید) یا کوئیم بضم ع  
 (و زای زید عمر) دخی زید (و زای زید عمر)  
 بدمی عمرو

فَاعِلٌ

بنای فعل بفعول بفتح عین ماضی و مضارع  
 که عین یا لام آن حرف حاق باشد چون (شال کباب)

دفع

(وضع مبعی) واجب پای شاد است

شَعْرٌ

عین این با فتح ماخوذ لام جزا این حرف حاق نیست  
 حاد خا و عین عین و فمه و سیر و ناز چون پای

فَاعِلٌ

بنای فعل بفعول بکسر عین ماضی و مضارع  
 از برای شش معنایند اول ناخوشها چون مرخص  
 و سقیم کسبم دوم اندوهها چون حزن چون  
 سیم معنی خوشها چون فریح بفتح  
 چهارم همه رنگها از این باب آید چون آدم  
 و سیم پنجم عبور ظاهری چون بکیم  
 ششم حلی و آن علامت است در اندام حیوان  
 که بچشم دیده شود چون (رجل و عیلم) و صف  
 سد معنی اجس بروزن فعل ماضی ماضی چون (اسم)



مرد سپاه چرده (وَأَبْكَم) مرد کُک (وَأَرْجَل)  
مرد بزرگ پا و سنور بکجا سفید (وَأَعْلَم)  
مردش کافه لب بالا

**فَاعِلٌ**

بنای فَعَلَ بَفَعِلُ بکسر عین ماضی و مضارع  
در صحیح که آید و در مثال زیاد بود امانت  
فَعَلَ بَفَعِلُ برای معانی طبیعی و شرعی اشخاص  
می آید چون (حَسَنٌ وَبِحٌ وَصَعْدٌ وَكَبُرٌ)  
از این جهت این بنا همیشه لازم است مُعَدَّة بِنَاءُ  
و بیخ باب دیگر مُعَدَّة و لازم هر دو آمدن کسرها  
ثلاثی مجزئ بحسب لغت به و لزوم پاره نباشد

**فَصَلِّ**

هر یک از فعل ماضی و مضارع را چهارده صبیغه  
است  
ش برای معانی سه مذکر و سه مؤنث

در

و شش برای مخاطب سه مذکر و سه مؤنث و برای  
مکمل نصرف ماضی صحیح معانی مذکر نصرف  
نصرفاً مغایب مؤنث نصرت نصرفاً نصرفین  
مخاطب مذکر نصرت نصرفاً نصرفتم مخاطب  
نصرت نصرفاً نصرفتم مکمل و حده نصرت

مکمل مع العبر نصرفاً **فَاعِلٌ**

- (ا) هادی در نصرف و نصرفاً علامت نشین و ضمیر فاعل است
- (ب) ساکنه در نصرت نصرفاً علامت نانیست فاعل است
- (ج) در نصرفاً علامت جمع مذکر است چنانکه
- (د) مفتوحه در نصرت علامت جمع مؤنث است
- و هر دو ضمیر فاعلند (ب) مفتوحه در نصرت
- علامت واحد مذکر مخاطب است چنانکه (ب)
- مکسوره در نصرت علامت مفرد مؤنث
- مخاطب است و هر دو ضمیر فاعل باشند (مثلاً)

در نصرنا علامت نشبه فحاطب مذکر و مؤنث  
 و ضمیر فاعلست (مؤنث) علامت جمع مذکر محاطب  
 و ضمیرنا علسک فا و آنرا همبند حذف کنند نصرنا  
 گویند مکر و فیکله بعد از آن ضمیر بیارند نصر  
 و نصر مؤنک و نصر مؤنثا گویند چنانکه در این  
 مبارکه انتم اشد لهوکه مرا المذکر المذکر  
 (نن) در نصرن ضمیر جمع فحاطبه وفا علی عمل  
 (ن) مضمومه ضمیر مکمل است خواه مذکر و خواه  
 مؤنث وفا علی فعلت (نا) در نصرنا ضمیر مکمل  
 مع العبر و وفا علی فعلت اما فا علی در نصر و نصر  
 شاید که ظاهر باشد چون نصر رید و نصرت  
 و شاید که ضمیر مستتر باشد چون رید نصر و  
 هیند نصرت **فصل**  
 فعل مضارع را از ما ضمه بنا کنند بزایدی که

از

از حروف آتت که از حروف استقبالی و زایدی است  
 و آخر ترا مضموم کنند و بخروف مفتوح باشد  
 مکر در چهار باب که ما ضرف آن بر چهار حرف باشد  
 فعل مضارع مشترکت میان حال و استقبالی  
 در اول آن (ل) مفتوحه در آید مخصوص زمان حال  
 شود چون لنصر و اکمرس مفتوحه در آید  
 استقبالی نزدیک را شود و اگر (سوف) در آید  
 بعد از آن باشد چون سینصر و سوف تنصر  
 مضارع زاید چهارده صیغه باشد بر فاعل ماضی  
تنصر تنصران تنصرون تنصر تنصران تنصرون  
تنصر تنصران تنصرون تنصر تنصران تنصرون  
 انصر تنصر **فاعله**  
 در بیایا معنی زاید بعد اول مضارع (ی) علامت  
 در سه صیغه مذکر و یک صیغه جمع مؤنث

(ف) کاهے علامت نا نبت تہا سب چنانکہ در ذوق صیغہ  
 مؤنث مغایب و کاهے علامت خطاب چنانکہ  
 در سہ صیغہ مذکر مخاطب و کاهے علامت خطاب  
 نا نبت ہر دو بود چنانکہ در سہ صیغہ مخاطبہ  
 (ل) متحرکہ علامت مسکلم و حدہ است (ن) علامت  
 مع العزاس معوز و اید از بعد ماخر مضارع (ل)  
 ها و فی علامت نشبہ و صہر فاعلکست (و) علامت  
 مذکر و صہر فاعلکست (ی) صہر واحد و  
 و فاعلکست فون بعد ازین سہ حرف علامت  
 کہ در واحد بودہ (ن) در تہن و تہن و تہن صہر  
 جمع مؤنث و فاعل فاعلکست اما فاعل در تہن و  
 تہن کاهے اسم ظاہر اید چون تہن و تہن و تہن  
 و کاهے صہر مستتر باشد چون تہن و تہن و تہن  
 اما فاعل در سہ صیغہ مضارع کہ تہن و تہن و تہن  
 و تہن

و تہن و تہن صیغہ مفرد مذکر امر چون تہن و تہن  
 باشد دائما **فصل**  
 چون حروف جوارم کہ یکی از آنها الراءت بر سر فعل مضارع  
 در اید از چهار صیغہ مفرد کہ (تہن و تہن و تہن و تہن  
 و تہن) بود صہر بیفتد و حروف آخر اسان مانند  
 از نشہا و جمعہای مذکر و واحد مؤنث مخاطبہ بود  
 در جمعہای مؤنث ہیچ نفی پر ند ہد چنانکہ  
 مجد مغایب مذکر لہ تہن لہ تہن لہ تہن و  
 مجد مغایب مؤنث لہ تہن لہ تہن لہ تہن و  
 مجد مخاطب مذکر لہ تہن لہ تہن لہ تہن و  
 مجد مخاطب مؤنث لہ تہن لہ تہن لہ تہن و  
 مذکر و حدہ لہ تہن مذکر مع العزاس  
 و چون حرف نفی کہ ما و لا باشد بر سر مضارع در اید  
 معنای آن نفی پر دہد اما لفظ آن نفی پر کند چنانکہ

تقی مغایب مذکر  
 لاَنْصُرُ لاَنْصُرَانِ لاَنْصُرُونَ  
 تقی مغایب مؤنث  
 لاَنْصُرُ لاَنْصُرَانِ لاَنْصُرُونَ  
 تقی مخاطب مذکر  
 لاَنْصُرُ لاَنْصُرَانِ لاَنْصُرُونَ  
 تقی مخاطب مؤنث  
 لاَنْصُرِنِ لاَنْصُرَانِ لاَنْصُرُونَ  
 متکلم و حد لاضفی لاَنْصُرُ متکلم مع لغیر متقی لاَنْصُرُونَ

**فصل**

هر پایه فعل ماضی و مضارع و مجید و فخر خواه  
 و خواه غیر آن خواه جمع و خواه غیر آن برد و فخر  
 معلوم و مجهول معلوم آنستکه فاعل ذکر شود چنانکه  
 (نَصْرَیْدُ وَنَصْرَ عَمْرٍو) لَمْ نَصْرُیْبِرْ لَانْصُرُکَ  
 مجهول آنستکه فاعل ذکر نشود عدم ذکر او بر پایه  
 باب فایده اینست مثل آنکه ندانیم فاعل کیست گوئیم  
 (سِرِّقِ الْمَالِ) بِأَنْتَکَ مِثُّهُوَ یَابُدُ کَهْمُ کَسِ بِلَا نَدُ  
 چنانکه گوئیم (خالق العالم) و فایده دیگر هم هست  
 که

که در جای خودش معلوم گردد **فصل**  
 طریق بنای فعل مجهول ثالث مجید سالمه در ما آنستکه  
 فاء الفعل مانصبه معلوم را مضموم و عین الفعل انرا  
 کتند چنین گویند . نَصْرُ نَصْرٍ نَصْرًا . نَصْرَتْ  
 نَصْرًا نَصْرَانِ . نَصْرَتْ نَصْرًا نَصْرًا . نَصْرَتْ  
 نَصْرًا نَصْرًا نَصْرًا . نَصْرَتْ نَصْرًا نَصْرًا  
 و در مضارع حرف مضارع را مضموم کرده مضموم  
 نباشد و عین الفعل را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد  
 چنانکه گوئیم نَصْرُ نَصْرَانِ نَصْرًا نَصْرًا نَصْرًا نَصْرًا  
 نَصْرَانِ نَصْرُونَ نَصْرَانِ نَصْرَانِ نَصْرًا نَصْرًا  
 آنصورتی فعل مجید و فخر هم همان مضارع است  
 باضافه که بالاولی در اولش **فصل**  
 فعل امر بود و کونه اسام مغایب و امر حاضر اما امر غایب  
 از شش صیغه مضارع مغایب بنا کنند باین طریق

اگر کس در نیاید

که لام مکسوره در اول مضارع در آورند در صغیر  
 مذكر بيفند و نون نشبه و جمع مؤنث بحال خود  
 چنانکه در بنای مجید دانند شد چو (لَبِصْرٌ  
 لَبِصْرٌ لَبِصْرٌ وَ لَبِصْرٌ لَبِصْرٌ لَبِصْرٌ) همچنان  
 امر غایب ثلاثی مزید پند و در باقی مجرید و مزید پند  
 و مجهول هر یک **فصل**  
 نون ناکبده ثقله و خفیفه در آخر فعل امر غایب در  
 حرف پیش از نون در دو و صغیر مفرج مفعول کرد و در  
 نشبه نون ثقله مکسور کرد و نون خفیفه در نشبه  
 نباشد در جمع مذکر و او بيفند ضمیه لام الفعل  
 حذف آن باشد در جمع مؤنث الغیبه از نون جمع مؤنث  
 و نون ناکبده در آورند نون خفیفه اینجا هم نباید  
 در ناکبده ثقله کوفی لَبِصْرٌ لَبِصْرٌ لَبِصْرٌ لَبِصْرٌ  
 لَبِصْرٌ لَبِصْرٌ لَبِصْرٌ لَبِصْرٌ لَبِصْرٌ لَبِصْرٌ  
 در ناکبده خفیفه کوفی  
 لبصر

(لَبِصْرٌ لَبِصْرٌ لَبِصْرٌ لَبِصْرٌ) همچنانست حکم  
 ثلاثی مزید پند و در باقی مجرید و مزید پند و مجهول هر یک  
**فصل**  
 امر حاضر معلوم را از نشبه صغیر مضارع نفاط معلوم  
 باین قسم که حرف مضارع که نا است بيفکنند پس  
 اگر ما بعد نا ساکن باشد مخارج بهمین وصل شوند اکثر  
 مضارع مضموم باشد همزه را بونون مضموم آورند  
 (اَنْصُرُ) و اگر نه همزه را مکسور آورند چون (اعلموا) و نشبه  
 و اگر ما بعد نا متحرک باشد حاجت بهمین نباشد چون  
 (تأعد) حرکت آخر در مفرج و نون در نشبه و جمع  
 و مفعول مؤنث بيفند و نون جمع مؤنث میانند مثال  
 (اَنْصُرُ اَنْصُرُ اَنْصُرُ اَنْصُرُ اَنْصُرُ اَنْصُرُ)  
 مثال همزه مکسور (اعلموا اعلموا) (اعلموا اعلموا)  
 اسخرجا اسخرجا اسخرجا اسخرجا اسخرجا اسخرجا

مثال آنکه حرف بعد از نا محو باشد چون بنا عدنا  
بنا عدوا بنا عیدی بنا عدا بنا عدان  
و اما حاضر مجهول را از شش صیغه مخاطب مجهول <sup>مضارع</sup>  
بنا کنند با آوردن لام چنانکه در امر غایب دانسته شد  
کوئی لَنْصُرَ لَنْصُرًا لَنْصُرًا لَنْصُرًا لَنْصُرًا لَنْصُرًا

**فصل**

مفردی معلوم را از مضارع معلوم و فعل نهی مجهول <sup>از</sup>  
از مضارع مجهول بنا کنند باین قسم که از نایبیه  
در اول مضارع در آورند در مفرد آن حرکت آخر خود  
نشینا و جمع مذکر و مفرد مؤنث نون بنشیند و جمع  
نقیبیه نکند چنانکه در ذی غایب معلوم کوئی  
لَا يَبْصُرُ لَا يَبْصُرًا لَا يَبْصُرًا لَا يَبْصُرًا لَا يَبْصُرًا  
در ذی حاضر معلوم کوئی لَا يَنْصُرُ لَا يَنْصُرًا لَا يَنْصُرًا  
لَا يَنْصُرُ لَا يَنْصُرًا لَا يَنْصُرًا در ذی غایب مجهول کوئی

لَا يَنْصُرُ

لَا يَبْصُرُ لَا يَبْصُرًا لَا يَبْصُرًا لَا يَبْصُرًا لَا يَبْصُرًا  
در ذی حاضر مجهول کوئی لَا يَنْصُرُ لَا يَنْصُرًا لَا يَنْصُرًا  
لَا يَنْصُرُ لَا يَنْصُرًا لَا يَنْصُرًا نون تأکید نشینا  
و خضیفه در آخر امر ذی معلوم و مجهول در آورند

**فصل**

لَا يَنْصُرُ لَا يَنْصُرًا لَا يَنْصُرًا لَا يَنْصُرًا لَا يَنْصُرًا  
معنی آن نفی هستی کویدی باشد آخر مفرد آن فتنوی <sup>مخاطب</sup>  
کرد در نونهای نشینا و جمع مذکر و مفرد مؤنث <sup>معلوم</sup>  
ساقط گردد و در جمع مؤنث نقیبیه نکند چنانکه در <sup>معلوم</sup>  
لَنْ يَبْصُرَ لَنْ يَبْصُرًا لَنْ يَبْصُرًا لَنْ يَبْصُرًا لَنْ يَبْصُرًا  
لَنْ يَنْصُرَ لَنْ يَنْصُرًا لَنْ يَنْصُرًا لَنْ يَنْصُرًا لَنْ يَنْصُرًا  
لَنْ يَنْصُرَ لَنْ يَنْصُرًا لَنْ يَنْصُرًا در مجهول کوئی  
لَنْ يَنْصُرَ لَنْ يَنْصُرًا لَنْ يَنْصُرًا لَنْ يَنْصُرًا لَنْ يَنْصُرًا  
تا آخر بقیه <sup>معلوم</sup>

**فصل**

اسم فاعل از بیغ باب ثلاثی مجرد معتمد بروزن فاعل  
 چون ناصِر ناصِران ناصِرُونَ ناصِرٌ ناصِران ناصِرٌ  
 همچنان (ضاد بیغ) (و مانع) (و عالم) (و حاسب)  
 اسم فاعل از ابواب ثلاثی مجرد دلادم را ضعیف <sup>کوبند</sup>  
 دان اغلب بر یکی از این نروذن آید اول بروزن  
 آید چنانکه در اسم فاعل گرم رَکَرَم کوبند  
 گرم گرمان گرمون کَرَمٌ کَرَمان کَرَمون  
 در اسم فاعل بروزن فعل نَبِغَ بِن آید چنانکه در اسم  
 فاعل حَسَن حَسَنان کوبند حَسَنان حَسون  
 حَسَنه حَسَنان حَسَنان سِبَم بروزن فعل  
 فاو کس عین آید چنانکه در اسم فاعل خَشَن خَشَنان  
 خَشَن خَشَنان خَشَنان خَشَنان خَشَنان  
 چهارم بروزن فعل بَغِ بَغِ فاو سکون عین آید  
 چنانکه در اسم فاعل صَعَبُ بَصَعَبُ کوبند صَعَبُ

صعبان

صَعَبان لَحِ بِنِجَم بروزن فعال بَفِغ فاو آید چنانکه  
 در اسم فاعل جَبَن بَجَبَن کوبند جَبان جَبانان  
 ششم بروزن فعال بَغَم فاو آید چنانکه در اسم  
 فاعل شَبِج بَشَبِج کوبند شَباج شَباجان لَحِ مَفَنَم  
 بروزن فعول بَفِغ فاو آید چنانکه در اسم فاعل  
 عَجَز بَعِز کوبند عَجوز عَجوزان لَحِ مَشَم اَعْل جَبان  
 در اسم فاعل حَمْر حَمْران کوبند حَمْران حَمْران  
 حَمراء حَمران حَمراوات نَهَم فعالان بَفِغ فاء  
 چنانکه در اسم فاعل سَك بَسَك کوبند  
 سَکان سَکانان سَکانون مؤنث آن سَکاه  
 بروزن فعول بَفِغ فاو آید چنانکه در اسم فاعل  
 سَکانان و کاه بَرُوزن فعلی بَصَرَ آخز آید  
 چون سَکوی سَکانان سَکواوات

فصل

اسم مفعول را از مضارع مجهول بگیرند و از ثلاثی مجرد بردن مفعول سازند چنانکه کوفی (منصور منصوران منصورون - منصوره منصوران منصوره منصوران) و مضروب مضروبان آج و معلوم معلومان

فصل

چون گفته شد که اسم مفعول را از مضارع مجهول سازند و فعل لازم را مجهول نباشد پس اسم مفعول هم نباشد و پیشتر گفته شد که فعل لازم را مجرد جرمعد سازند پس از آن مجهول و اسم مفعول بنا کنند با بنضم که فعل مجهول و اسم را نشانه و مؤنث بنارند بلکه ضمیر بیارند و گویند **بذهب به بذهب بهیا بذهب بهم** - **بذهب بها بذهب بهیا بذهب بهین** - **بذهب بک بذهب بکم** - **بذهب بک بذهب بکم**

از هر

انفعال **بذهب بذهب بیا** برین فاعل مجهول هم لازم و در اسم مفعول کوفی **بذهب به بذهب بهیا** **بذهب بها بذهب بهیا** **بذهب بک بذهب بکم** **بذهب بک بذهب بکم**

فصل

معنی اسم تفضیل اسم فاعل است یا زبانی چون (فاضل مری باری کنند) (انصر) مری باری کنند و اسم تفضیل از غیر ثلاثی مجتهد نباید زیرا که صغیران باید بر وزن افعال باشد یعنی سه حرف اصلی و یک همزه زائد و این وزن باین شرط در غیر ثلاثی تکمیل همچنان از الوان و حله نباید چه از اینها چنانکه دانسته شد فعل بنا کنند اسم تفضیل را از مضارع معلوم سازند و عین آنرا مفتوح گردانند اگر مفتوح نباشد چنانکه کوفی **انصر انصران انصران** - **نصری نصران**



مَضْرِبَاتٌ هَمِيَانٌ اَعْلَمُ اَعْلَمَانِ الْخِ وَصَرِيحَاتُ الْخِ  
وَاكْرَمُ اَكْرَمَانِ الْخِ وَاَعْظَمُ اَعْظَمَانِ الْخِ  
وَاخْفَى مِنْ هَمِيَانِهِ اَرْغَبُ وَاشْغَلُ مِنْ ذَاتِ الْخَيْبِ

در بنای مفعول شادان **فصل**

اسم زمان و مکان در ثلاثی مجزئ سالم از باب **فَعِل**  
مکسور العين و از مثال برون مفعیل بکسر عین آید  
چون (مَضْرِبٌ) زمان زدن با مکان زدن (و مَوْعِدٌ)  
زمان با مکان وعده و از **فَعِل** بضم عین و **فَعِل**  
بفتح عین و از ناقص مطلقا مفعیل بفتح عین آید  
(مَنْصُورٌ) زمان بادی کردن با مکان بادی کردن  
(و مَعْلَمٌ) زمان دانستن با مکان دانستن (و مَرْمِيٌّ)  
زمان با مکان پراختادن و اسم زمان و مکان  
سه صیغه است چنانکه کوفی مَضْرِبٌ مَضْرِبَانِ مَضْرِبَاتٌ  
و مَضْرِبٌ مَضْرِبَانِ مَضْرِبَاتٌ **فصل**

اسم الله از ثلاثی مجزئ سالم سه بنیاست چون  
مَفْعَلٌ مَفْعَلَةٌ مَفْعَالٌ مکسر مهم و هَمِيَانٌ اَسْمٌ صِغَرٌ  
پس اسم الله ذات صیغه باشد چون مِضْرٌ مِضْرَانِ مِضْرَاتٌ  
و مِضْرٌ مِضْرَانِ مِضْرَاتٌ و مِضْرٌ مِضْرَانِ مِضْرَاتٌ  
مهم جمع در هر سه لفظ مفوح میشود .

اسم الله از ثلاثی مشغله . مَفْعَلٌ مَفْعَالٌ مَفْعَلَةٌ

**فصل**

همه اسماء و صفات را مضعر سازند و مضعف را سه  
(مَفْعَلٌ مَفْعَلَةٌ مَفْعَالٌ) پس اگر آن اسم مضعف ثلاثی  
که حرف دومش الف نباشد چون (حَسْبٌ وَحَسَنٌ) حرف  
ختم و دوم را مخدر دهند و بباء ساکنه در موضع سوم  
(حَسْبٌ وَحَسَنٌ) گویند و اگر حرف دوم الف ها و  
بودان الف را بدل بواو مفوحه کنند در مضعف ثلاثی  
(بُؤْبُوبٌ وَبُؤْبُوبٌ) گویند و اگر چهار حرفی بود که حرف

چهارم الف بود حرف بعد از بار کسر دهند و در  
 (حقیق و ضاد ب جعفر و ضو رب) گویند و اگر  
 حرف چهارم الف بود حرف بعد از بار الفخ خود ثانی  
 گذارند چنانکه در (جلی کوپه جلی) و اگر پنج حرف  
 بود که حرف چهارم حرف عله باشد فاد و الف آنرا بد  
 بیایکنند چنانکه در (نصیر و منصور و منصاد)  
 کوئی مُصیر و اگر حرف چهارم حرف عله نباشد  
 پنجم را حذف کنند چنانکه در (نصیر سفر جلی)  
 و حجر شرف مذمّل و فرطعب کوئی سفیر و حجر  
 و مذمّم و فریطع **فصل**  
 جمع برد و فست **اول** جمع که در آخر مفرد و او نون  
 بنظر نیاید و دیگر بنظر ندهند و جمع جمع در فعل  
 و اسم و ضمیر میاید چون **مفرون** و **زبایدن** و **فعل**  
**دوم** جمع بکسیر که بنظر مفرد حاصل گردد و این

میاند

نباشد و در اسم و صفت زیاد است بضبط در پنا  
 آنچه زیاد مشهور باشد اینجا بنویسیم در ده وزن  
 ثلاثی مجتهد این هفت وزن زیاد آمد است **اول**  
 فعول بضم فا چون **فولوس** جمع نکر و **محول** جمع محل  
 (و **مؤور**) جمع نکر (و **فروو**) جمع فروع **دوم** فعال بکسیر  
 چون **رجال** جمع رجل (و **رجال**) جمع مکرر **سوم** فعلان  
 فا چون **بطنان** جمع بطن **چهارم** فعلان بکسیر فا  
 چون **مردان** جمع مرد (و **مردان**) جمع ضمیر **پنجم**  
 افعال بفتح همزه و ضمیر چون **انلس** جمع نلس و  
 جمع **بجلی** **ششم** افعال بفتح همزه چون **رجال** جمع  
 (و **رجال**) جمع رجل (و **رجال**) جمع نکر (و **رجال**)  
 جمع عیب (و **رجال**) جمع اید **هفتم** افعال بفتح همزه و  
 مبن چون **انجد** جمع نجد **فا** **عنه**  
 اسم دباغی را بر وزن فعال بفتح فا و کلام اول جمع

کنند

چون جعاف (ود و ا هم) و برائش و فاطم و زبانه  
و کواکب و جند اول **فَاعِلٌ**

در جمع اسم خاصه اگر حرف چهارم از حروف علمه باشد  
جمع بر وزن فاعل بفتح فاء و کسر لام اول آید چون  
مراطین و عصافین جمع فرطاس و عصفور و اگر حرف  
چهارم حرف علمه نباشد حرف پنجم را حذف کنند بر  
نصفی بکر که رباعی میشود بر وزن فاعل جمع کنند

سفاح در جمع سفید **فَاعِلٌ**

جمع بکسر مذکر اسم فاعل بکسبه وزن آید اول **فَاعِلٌ**

دوم **فَاعِلٌ** بفتح فاء شد بدین **سَبْمٌ** فعل مجتهد

چنانکه در جمع تکبیر ناصر کوئی **فَاعِلٌ** نضار نضار

جمع بکسر مؤنث اسم فاعل بر وزن فاعل آید چنانکه

در جمع ناصیه نواصیر کوئی **فَاعِلٌ**

در بیان جمع بکسر از وزن صغره مشبهه **أَوَّلٌ** فعل

بر فتح وزن جمع کنند **أَوَّلٌ** فعلاء بضم فاء و فتح عین  
دوم **فَاعِلٌ** بکسر اول **سَبْمٌ** فعل بضمین خون شریاء

در جمع شریف و کرام در جمع کریم و نذد در جمع نذیر

چهارم اضلاع بفتح هزه و مد آخر چون اصد فاء

در جمع صدیق **نَجْمٌ** افعال بفتح اول چون شرافت

شریف **دَوِّمٌ** فعل بضمین جمع آن بر وزن فاعل

آید چون حسن و حسان **سَبْمٌ** فعل بفتح فاء

جمع آن فعل بضمین آید چون خشن و خشن **مَجَادٌ**

فعل بفتح اول و سکون دوم جمع آن فاعل بکسر اول

آید چون صعب و صعاب **نَجْمٌ** فاعل بفتح اول

آن بر وزن فعلاء بضم اول و فتح دوم و مد الف

چون جبان و جبناء **شَمٌ** فاعل بضم اول جمع آن بر وزن

فعلان بضم و کسر فاء آید چون شجاع و شجاعان **مَعْنَمٌ**

فعل جمع آن بر وزن فاعل بفتح اول آید چون عجزان

هشتم اعل جمع آن بروزن فعل بضم فا آید چون  
نهم غلان جمع آن بروزن فعال بکسر اول و فاعل  
بفتح اول و مصدر آخر آید چون عطان و عطاش  
و سکان و سکاری فصل

جمع بکسر مذکر و مؤنث اسم مفعول و جمع بکسر یک صیغه  
اسم البروزن مفاعله آید چنانکه در جمع بکسر  
و منصوره و مضاده گویند مناصب جمع بکسر اسم  
و مکان و اسم الکه مفاعله آید چنانکه در جمع مضمرة  
منصره و منصوره مناصب گویند لفظ افضل الراضیه  
مؤنث آن ضلایه بفتح اول و مدالف و جمع تکسیر  
فعل بضم اول و سکون دویم آید چون احمر و حمرا  
و حر و اگر از برای تفضیل فاعل باشد جمع مذکر آن  
افعال بفتح اول آید چون افضل و افاضل و جمع مؤنث  
بروزن فعل بضم اول و فتح دویم آید فصل و فصل

فَاعِلٌ

فَاعِلٌ

وزن فعال بفتح فا و ثکد پد عین از برای بیته  
آید چون بنات و حبان و فعاله بز بادنه نا  
برای مبالغه فاعل باشد چون علامه بفتوحینار

فَصْلٌ

چون خواهند از ثلاثی مجرد بابی فعال بنا کنند  
از هفت معنی را مضد کنند اول بعد به بکسر  
ثلاثی مجرد لازم است پس از فعل بیابا فعال معده  
بیک مفعول چون (ذهب زینب) و اذهب زینب و کسر  
بیک مفعول باشد پس از فعل معده بدو مفعول  
چون (لوقیت زینب) و لوقیت زینب و کسر  
معده بدو مفعول پس از فعل معده بسید مفعول  
چون (علقت زینب) و اعلقت زینب و کسر  
معنی صبر و دره یعنی کد زینب فاعل صاحب چینی

وآن چیز با مصدر ثلاثی است چون (غدا اللحم) یعنی  
 شد گوشت (و اغدا البعیر) یعنی گردید شتر صاحب  
 غدا و با مالک مشق فرست چون (جرب البعیر)  
 یعنی کسود شتر (و جرب الرجل) یعنی کسود  
 آن مرد صاحب شتر که **سپوم** حیوانه یعنی رسیدن  
 فاعل هنگام مشق منته چون (حصد الذرع) <sup>هنگام</sup>  
 یعنی درو شد کشت و (احصد الذرع) یعنی رسیدن  
 درو کشت همچنانست اجتمع و امسوی **همای** کتونه  
 یعنی رسیدن فاعل بجای مشق منته چون (اغمد)  
 و (اجلد) یعنی بخیل و با کوه رسید **بخیم** <sup>فاعل</sup> یعنی با چنین  
 مفعول را بر صفتی که مشق باشد از ثلاثی همان فعل  
 پس کد فعل ثلاثی آن لادمتت صفت اسم فاعل بنا  
<sup>دیدار</sup>  
 چون (بخل زید) و (انخلت زیداً) یعنی باقیم  
 بخیل و اگر معتدست صفت اسم مفعول باشد چون

محل

(محدث زیداً) و (احمدت زیداً) یعنی باقیم زید را محمداً  
**ششم** معنی سلب یعنی دور کردن مشق منته و از  
 چون (سکت زید) و (سکت زیداً) یعنی دور کرد  
 شکایت را از زید **مفتم** از برای دعاست چون **الله**

**باب اول افعال**

ماضی معلوم . اکرم اکرموا . اکرمنا اکرمنا <sup>تفعیل</sup>  
 ماضی مجهول . اکرم اکرموا . ماضی معلوم . <sup>تفعیل</sup> اکرمنا اکرمنا  
 بکرم بکرمنا بکرمونا <sup>تفعیل</sup> . فرق میان ماضی معلوم  
 و مجهول در همه ابواب ثلاثی و غیر ثلاثی بدو چیز است  
**اول** آنکه حرف مضارع در معلوم مفتوح است و در  
 مضموم **دویم** آنکه عین الفعل در معلوم مفتوح و  
 و مکسور میاید و در مجهول مفتوح است و کس اما  
 در باب افعال و سه باب دیگر که ماضی آنها بر چهار  
 چون (در حج) و (ضارب) و (مرف) فرق میان مضارع

معلوم و مجهول یکی است که در معلوم عین مضارع  
 مکسور است و در مجهول مفعول محذوف معلوم  
 له بکرم محذوف مجهول له بکرم فعل مضارع معلوم  
 لن بکرم مجهول لن بکرم امر غایب معلوم  
 لیکرم لیکرما لیکرموا لیکرما لیکرمین  
 امر حاضر معلوم لیکرم لیکرما لیکرموا لیکرما لیکرمین  
 امر حاضر ازنا کرم که اصل نکر است بنا کنند  
 چنانکه گفته اند اصل ناکرم است بدان امر حاضر  
 مجهول لیکرم لیکرما لیکرموا لیکرما لیکرمین  
 لیکرما لیکرمین نه معلوم لایکرم لایکرم  
 لایکرم لایکرم لایکرموا لایکرموا لایکرمین  
 بنای اسم فاعل در غیر ثلاثی مجرّد بدینگونه است  
 که حرف مضارعه را از اول مضارع معلوم بردارند  
 هم مضمومه بر جای آن گذارند و ما قبل آخر را  
 دهند

دهند که مکسور نباشد و آخرش را نون دهند  
 چون مکرم و مند حرج و اسم مفعول را  
 از مضارع مجهول بگیرند حرف مضارعه را بردارند  
 هم مضمومه بر جای آن گذارند آخر آنرا نون دهند  
 گویند مکرم مکرمان مکرمون الخ اسم زمان  
 مکان بر وزن اسم مفعول آید فعل التفضیل و اسم  
 الاز غیر ثلاثی مجرّد نباید **فصل**  
 باب تفعیل داشتن معنای **اول** تکثیر آن بود که  
 اگر مجرّد آن لازم است تکثیر را در اصل فعل است چون  
 جوت یعنی بیابان کردن و باجر فاعل  
 چون موت ایمل یعنی اشتریب نام و اگر  
 مجرّد آن معنی باشد تکثیر در مفعول است چون  
 (قطعت الأشجار) یعنی بریدم درختان بسیار را  
**دوم** برای نسبت مفعولت با جمل فعل چون

فَقَتُّ زَيْدًا بِعَنْ لَيْسَتْ بِهِ فِعْلٌ دَامَ زَيْدًا **السُّبْم**  
 بِرَأْيِ سَلْبِ اَصْلِ فِعْلًا اسْتِ اَنْ مَفْعُولٌ چُونِ فَرَدْتُ  
 اِلَيْهِ اِلَيْهِ بِعَنْ دَوْرُ كَرَمٍ كَنْدِ شَرْهًا **جِهَادُ** بِعَنْ  
 فَعْلٍ لَازِمٌ اسْتِ وِلسِ چُونِ فَرَحَ زَيْدٌ بِعَنْ خَوْشَالِ شَدَّ  
 وَفَرَحْتُ زَيْدًا بِعَنْ خَوْشَالِ كَرَمٍ زَيْدًا **بِخَيْرِ**  
 دَعَاءِ چُونِ اَنْدَكَ اللهُ **شَسْم** كَرَمٌ فَاَعْلَ اَصْلِ  
 چُونِ رَوْضِ الْمَكَانِ بِعَنْ كَرَمٍ اَنْ جَاى بَاغِ  
 وَتَجَدَّتْ الْمَاءُ بِعَنْ كَرَمٍ اَنْ زَنْ عَجُوزٍ وِلسِ  
**بَابُ دَوِّمِ فِعْلٍ**

مَا ضَرَعُ مَعْلُومٌ صَرَفَ صَرَفًا لِحِ مَا ضَرَعُ مَجْمُولٌ  
 صَرَفَ صَرَفًا لِحِ مَضَارِعُ مَعْلُومٌ بَصْرًا بَصْرًا  
 مَضَارِعُ مَجْمُولٌ بَصْرًا بَصْرًا لِحِ اَمْ جَانِبُ  
 صَرَفَ صَرَفًا صَرَفًا صَرَفًا صَرَفًا صَرَفًا اَمْ جَانِبُ  
 لِبَصْرٍ لِبَصْرًا لِبَصْرًا لِحِ نَهَى لَابْتِغَى لَابْتِغَى لِحِ

مَجْدٌ لَمْ يَصْرَفِ اسْمٌ فَاَعْلَ مَصْرَفٌ اسْمٌ مَفْعُولٌ  
 طَاسَمَ زَمَانَ وَمَكَانَ مَصْرَفٌ فَوَنَاتٌ نَاكِبَةٌ  
 بِرِفْئِ اسْرَالِثِ مَجْرَدٌ فِى تَفَاوُثِ **فَصَلِّ**  
 بَابُ مَفَاعَلُهُ دَاسَهُ مَعْنَاثِ **اَوَّلُ** اَصْلُ اِنْ بَابِ  
 كَرَمٍ اِنْ دَوَّكِرَ اَيْ شَدَّ كَرَمٌ اَيْ بَدِيكِرُ اَنْ كَنْدِ  
 كَرَمٌ اَنْ دَوَّكِرَ اَيْ كَنْدِ لَيْكِنِ اَوَّلُ دَرِ لَفْظِ فَاَعْلَ اَيْ شَدَّ  
 وَدَوَّكِرُ مَفْعُولٌ وَدَرِ مَعْنَى عَكْرَانِ بِعَنْ دَوَّكِرُ فَاَعْلَ  
 وَاَوَّلُ مَفْعُولٌ چُونِ ضَارَبَ زَيْدٌ عَمْرًا بِعَنْ دَوَّكِرُ  
 زَيْدٌ وَعَمْرٌ وَهَدَى بَكْرًا وَبَعْبَارَتٌ دَبْرًا اَنْ كَنْدِ نَبَاى فَاَعْلَ  
 اِنْ زَيْدٌ لَيْسَتْ اَصْلُ فِعْلًا اسْتِ كَرَمٌ مَصْدَرٌ لِيَاثِ مَجْرَدٌ نَبَاى  
 بَكْرًا اَزْ دَوَّكِرُ صِرَاحَهُ وَبَدِيكِرُ ضَمْنَا اِنْ كَجَمْعِهِ مَشَارَ  
 هَرْدٌ وَبَاهَمٌ دَرِ اَصْلِ فَعْلٍ چُونِ ضَارَبَ زَيْدٌ عَمْرًا  
 صِرَاحَهُ لَيْسَتْ اَصْلُ فَعْلٍ اِنَّ كَرَمًا اَيْ شَدَّ بِرَيْدٍ دَاوَدَ  
 وَعَمْرٌ وَا مَفْعُولٌ كَرَمَهُ وَضَمْنَا مَعْمُرًا وَفَاعِلُهُ اسْتِ

و زید مفعول چون بنای این باب از برای مشارک  
 میان دو نفر است پس اگر بخردش لازم باشد منعقد  
 بیک مفعول گردد چون (کاتم زید عمر) و اگر منعقد  
 باشد که مفعولش قابل شرک است با فاعل نباشد پس افضل  
 متعدی بد و مفعول گردد تا فاعل با مفعول در هم  
 در اصل فعل کند چون جَدَبَ زید التوب یعنی کشید زید  
 جامه را هرگاه از انفل بیاب مفاعله کنند و بگویند  
 جادَبَ زید التوب و میسپاوند مشارک با زید  
 در کشیدن از این جهت بکف مفعول دیگر میاوردند که فاعل  
 شرک با زید نباشد در کشیدن میگویند جادَبَ زید  
 التوب یعنی کشیدند زید و عمر و توب را و اگر بخرد  
 باشد که مفعولش قابل شرک با فاعل است چو ضرر زید  
 مفعول دیگر حاجت نباشد گویند ضارِبَ زید عمر  
 دَرَبُومَ معنی تکبیر اصل فعل باشد چو عاب زید

ع

بمعنی باران زار که زید دزد را سبیم معنی دعا  
 (بارک الله زید) یعنی برکت دهد خدا زید را فایده  
 مصدر این باب برکته وزن آید اول مفاعله  
 بفتح عین و فعال و فعال بکسر ضاء

**باب - مفاعله - سپوم**

ماضی معلوم ضارب ضاربا ضاربا ضاربا  
 ماضی مجهول (ضرب ضاربا ضاربا) ضرب  
 ضاربنا ضاربین ضربت ضاربنا ضربت  
 ضاربین ضاربنا ضربت : (ضرب ضاربنا)  
 پس از آنکه ضاد مضموم گردید الف ها وی بدل بود  
 مضارع معلوم (ضارب) مجهول (ضارب) انما  
 (لضارب) امر حاضر (ضارب) اسم فاعل (ضارب) اسم مفعول مضارع  
 صرف سایر افعال و نونات ناکبده واضح است

**فصل**

اسم مفعول مضارع



بابا افعال از برای سه معنی آمده است اول اصل  
 این باب از برای مطاوعه فعلیت و مطاوعه در  
 بمعنی فرمان بردارند و در اصطلاح بمعنی نافر است  
 یعنی منفعل شدن مفعول و قبول نمودن آن اثر فاعل  
 چون (فَرَّطُ الشَّرِّ فَا نَسَرَ) یعنی پراکنده کردم آن چیز را  
 پس پراکنده شدن آن چیز در نصحت زید فَا نَصَحَ  
 یعنی پند دادم زید را پس قبول پند کرد یعنی پند  
 ددا و او کرد فعل دوم را مطاوع بکسر فَا و کو پند  
 که فاعلان فرمان برداری و قبول اثر از فاعل فعل اول  
 کرده و فعل اول را مطاوع گویند بمعنی **واضعا**  
 پیر از نامن ظاهر میبود که هر جا مطاوعه میان دو  
 آمد فاعل فعل دوم بعینه مفعول فعل اول است **دوم**  
 بمعنی مشتاک دو کس یا زیاد است در اصل فعل  
 چون (اِخْتَصَمَ زَيْدٌ وَعُمَرُ وَبَكَرٌ) بمعنی دشمنی کردند

دید

دید و عمر و بکر با هم **سبیم** بمعنی تصرف یعنی گو  
 کردن در اصل فعل برای بدست آمدن مفعول چون  
 (اَلْكُتِبُ الْمَالُ) بمعنی گوشه کردم در کسب برای بدست

**باب چهارم افعال**

ماضی معلوم اَلْكُتِبُ اَلْكُتِبُ اَلْكُتِبُوا الخ ماضی مجهول  
 اَلْكُتِبُ اَلْكُتِبُ اَلْكُتِبُوا الخ چون حرف اول و ثنوا  
 ماضی معلوم مضوم و عین الفعل مكسور شود مجهول  
 کرد مضارع بَلَسْتُ بَلَسْتُ بَلَسْتُمْ الخ  
 امر غائب بَلَسْ بَلَسْ بَلَسُوا الخ امر حاضر  
 اَلْكُتِبُ اَلْكُتِبُ اَلْكُتِبُوا الخ اسم فاعل مَكْتُبٌ  
 اسم مفعول مَكْتُبٌ محذوف و نصب امر غائب و امر

**حاضر مجهول و نونان ناکید فاعل است فصل**

باب افعال این بنا همیشه از برای مطاوعه فعل است  
 چون (كُتِبَ الْمَالُ) یعنی شکستم شش و این

و کاهی از برای مطاوعه <sup>نیت</sup> اصل بک چون (انجمن زیندا  
 فانزح) یعنی دور کردن پند ز پس دور شد  
 چون این بنا همیشه مطاوع است پس همیشه لازم است  
 منفذی نباید و این بنا مخصوص است بافعال <sup>عاطفه</sup>  
 یعنی افعالی که در تحصیل آنها حاجت بالان و تاثیر <sup>عضا</sup>  
 و جوارح باشد چه تاثیر در چنین افعال محسوسه  
 پس از افعالی که تاثیر آنها آشکارا نباشد  
 بنا شود چون (عدم) که تقدیر نکوبند

**باب پنجم** <sup>انفعال</sup>

ما ضو انصرف انصرفوا الخ مضارع نصرف  
 نصرفان امر غایب (لنصرف لنصرفا) امر حاضر  
 (انصرف انصرفا) اسم فاعل (منصرف) اسم زمان و مکان  
 منصرف نائب افعال و حالان آنها بر نفس است  
 مگر آنکه مجهول و مفعول ازین نباید **فصل**  
 نادر

باب نفع از برای سه معنی آمده **اول** مطاوعه <sup>تفعل</sup>  
 در سه معنی آن که یکی تکثیر مفعولست چون قطعه  
 مقطع و دیگری نیست چون (فینت فینت)  
**سوم** نفع چون (علمه الهندسه) یعنی <sup>معلمه</sup>  
 او را هندسه پس موخت آنرا **فصل**

پس ناممل در بعضی ظاهر میشود که فعل مطاوع بکری  
 هم کاهی منعکس میشود مجعنه اگر چه در لفظ مفعول  
 از آنجا نبارند و آن وقت است که فعل اول منعکس مذکور  
 باشد چنانکه در مثال سابق نفع بر کلام خیر است  
 که (فعلم الهندسه) **دوم** تکلف یعنی کسب  
 در تحصیل اصل فعلی که مطلوب فاعل باشد چون  
 تخلم زیند) یعنی حلم و بردباری که اصل فعل و مفعول  
 فاعلست و جهت تحصیل کرد **سوم** مهلت یعنی فاعل  
 اصل فعل را اندک اند بجا آورد چون جمع زیند الماء

بعضی شامید زید آبر اندک اندک **حاصل** بخند یعنی  
 فاعل از اصل فعل چون نام زید یعنی در و شد  
 از ام و کلاه **نجم** کرد بدن فاعل اصل فعل چون  
 یعنی سنک شد کل **ششم** اتخاذ یعنی گرفتن فاعل مفعول  
 اصل فعل چون **نوسدنت** الزاب خاگرد و ساد یعنی  
**باب** **ششم** **فعل**  
 مانع معلوم تصرف تصرفات فاعل مانع  
 تصرف تصرفات **فایده**  
 هر جا اول مانع تا زاید باشد مجهول آن بضم حرف  
 و دو م و کسر غیر الفعل آید و هر جا همزه زاید مکسره  
 باشد مجهول آن بضم حرف اول و سوم و کسر غیر  
 مضارع تصرف تصرفات **فایده**  
 فرق میان مضارع معلوم و مجهول در هر مضارع که اول  
 مانع آن ناء زاید بود باین خبر است که در معلوم حرف  
 مفعول

مفعول و در مجهول مضموم است امر غایب  
 لیسر فالیسرتو الفی امر حاضر معلوم تصرف  
 تصرفات تصرفات **فایده**  
 هر جا اول مانع آن ناء زاید باشد نشئه  
 مذکور مانع معلوم و امر حاضر یکسان بود  
 اسم فاعل تصرف اسم مفعول تصرف فیه  
**فصل**  
 باب فاعل ناسه مفعول اول اصل این باب نشئه  
 دو کس را زاید باشد همچنانکه در باب مفاعله  
 دیگرانکه این باب از برای مشارکت دو کس را زاید  
 در جیا آوردن اصل فعل چون **فانک** زید و عمر  
 حاصل معنی آنکه در جیا آوردن اصل فعل که فعل باشد  
 این سه نفر شریک بودند **فایده**  
 فرق میان این باب و باب مفاعله از چند خبر است

اول آنکه مشاگرد در باب مفاعله میان دو کس باشد  
 و اینجا میان دو کس و زبانه است **دوم** آنکه در باب  
 مفاعله یکی از آن دو کس بحفظ مرفوعت و فاعل  
 و دیگری منصوبت و مفعول و اینجا هر مرفوعت  
 و فاعل **سوم** آنکه باب مفاعله دلالت دارد که اول  
 اول که مرفوع و فاعل است شروع در بجا آوردن اصل  
 فعل کرده پس از آن مفعول و در اینجا معلوم نیست  
 که شروع فعل از کی شده **چهارم** در مفاعله شرطت  
 هر یک هم فاعل باشد هم مفعول و اینجا شرطت  
**پنجم** آنکه این بنا با مفعول کمتر از باب مفاعله است  
 یعنی اگر در جایی که مفاعله دو مفعول خواهند  
 یکی خواهد چون جادب زید و عمر التوب  
 و تجادب زید و بکر التوب و اگر مفاعله با مفعول  
 خواهد این لازم باشد چون ضارب زید و عمر

ضارب

باب  
 و ضارب زید و بکر **دوم** کلف و معنی کلف زید  
 اینست که فاعل اظهار کند انصاف خود را با اصل  
 فعل برای مصلحتی و خواهد که منصف باشد بر آن چون  
 نماز زید یعنی اظهار بیماری کرد زید و نماز زید  
**سوم** مطاوع فاعل چون باعدت زید با نفاعد

**باب** نفاعل **هفتم**

ماضی معلوم ضارب ضارباً ماضی محمول  
 ضویب ضویباً ضویباً و الخ چون حرف اول **دوم**  
 مضموم شد الف بواو بدل شد مضارع بضاً  
 بضاربان الخ امر غایب لبضارب امر حاضر  
 بضارب نهی لبضارب اسم فاعل مضارب الخ  
 بکر عین اسم مفعول مضارب بفتح عین بافی  
 حالات افعال و اسما ظاهر است **فصل**  
 باب استفعال اصل این باب از برای طلب فاعل است اصل

مغزاً

از مفعول حقیقه اگر مفعول ذریوع باشد چون  
 استکینت زیدا و مجازا اگر عین ذی روح بود  
 چون (استخرجت الوند من الحائط) **دوم** محوّل  
 که در بدن فاعل از حال خود در بحالت اصل فعل چون  
 (استخرج الطین) **سیم** اعتقاد یعنی اعتقاد کردن  
 فاعل انصاف مفعول زاید و اصل فعل چون استغضبت  
 یعنی بزرگ داشتیم زید را **چهارم** اتخاذ چون استلما  
 زید یعنی گرفت زده یعنی پوشید زده زید

**باب** **هشتم**  
 ماخیه معلوم استخراج استخراج الخ  
 ماخیه مجهول استخراج مضاف معلوم استخراج  
 امر غائب لیستخرج امر حاضر استخراج ناهی  
 لا استخراج اسم فاعل استخراج اسم مفعول  
 نایب احکام افعال و اسماء و اصناف **فصل**

**نهم** و **دهم** **باب** **افعال** و **باب** **افعال** **لست**  
 این دو باب همیشه لازمند و متعدی نیامند  
 و مخصوص هستند بدو چیز **اول** آنکه دلالت دارند  
 بر الوان و عبودیت و آنکه لازم طبیعت بوده باشد  
 در باب اول و عارض بر طبیعت باشد در باب دوم  
**دویم** مبالغه در اصل فعل چون (حمر و صید  
 و سود درید) و احمر و اصغر و اسود زید  
 و اشبات و اسواد الثوب **فصل**  
 هرگاه دو حرف از یک جنس در کلمه بهم رسد یا هر دو  
 یا اول ساکن **دویم** محوّل یا عکس این یعنی اول  
**دویم** ساکن در سواد غام ممنوع است و در درجه  
 و در اولی کافه واجب و کافه جابن بقیصیل که  
 مضاعف بیاید (ادغام) سکون لیل و شدید  
 در لغت چیزی پُر در چیزی سپان کردن و در

صطلح

حرف اول از دو هم خبر که ماکزات در ثانی پنهان  
 کردند مثالی ستوم که ادغام مضع است  
 مددک چون نصر مثال دوم ادغام و واجب  
 مد چون نصر مثال اول که ادغام واجب باشد  
 در آن چون مد که بر وزن نصر بوده مثال اول  
 که ادغام در آن جایز باشد یعنی ادغام و عدم آن  
 مساوی باشد چون مدّه و مددّه که هر دو  
 بر وزن نصر جمع کسبه فاعلت **مضک**  
 باب اضلال و اضلال ماضی معلوم امر امر  
 امر امر امر امر امر امر امر امر امر امر  
 درین پنج صیغه  
 بنا بر فاعله اول هر دو حرف متحرک ادغام واجب  
 همچنان اجازت اجازت اجازت اجازت اجازت اجازت  
 درین صیغه دیگر بنا بر فاعله ستوم ادغام مضع است  
 باید بقیل ادغام خواند چون امرین امرین امرین  
 امرین

امرین امرین امرین امرین امرین امرین امرین امرین امرین  
 مضارع معلوم بجز در دو وارده صیغه اول ادغام  
 واجب در دو صیغه جمع مؤنث که حرف دوم  
 ادغام مضع چون بجز در دو و بجز در دو  
 در چهار صیغه که مجازمه حرکت نامند اینست  
 اینها دو وجه جایز است **اول** ادغام چون امرین  
 امرین امرین امرین امرین امرین امرین امرین امرین امرین  
 چون امرین امرین امرین امرین امرین امرین امرین امرین امرین  
 صیغه ادغام واجب بود مکرر در دو جمع مؤنث  
 که ادغام مضع است همچنانست امرین امرین امرین امرین  
 و نه امرین امرین امرین امرین امرین امرین امرین امرین امرین  
 امرین امرین امرین امرین امرین امرین امرین امرین امرین امرین  
 امرین امرین امرین امرین امرین امرین امرین امرین امرین امرین  
 امرین امرین امرین امرین امرین امرین امرین امرین امرین امرین

اسم فاعل واسم زمان و مکان در لفظ مانند هم  
 و در فقه و مختلف چه اسم فاعل در اصل بکسر  
 ما قبل از بوده و اسم زمان و مکان بفتح آن تجزیه  
 تخمین همچنان باب افعال متفاوت **فصل**  
 در بابی مجزیه را باب نباست متعدی و لازم هر دو  
 متعدی چون در جبا البی لازم چون در خرج  
 ما ضمه در خرج در جبا در جوا مضارع بد خرج  
 بد خرجان بد خرجون امر غایب لید خرج لید  
 لید خرجوا امر حاضر در خرج در جبا در جوا  
 در جوی در جبا در جوی نهی لا بد خرج اسم  
 متعدی **مذخر** اسم مفعول مذخر **ناید**  
 در بابی مزید به زایه نباست و هر سه لایند

**باب اول نعلل**  
 ما ضی نذخرج مضارع نذخرج امر غایب

لینتیج

لینذخرج امر حاضر نذخرج اسم فاعل نذخرج  
 اسم زمان و مکان نذخرج

**باب دوم اضلال**  
 ما ضی اذخرج مضارع اذخرج امر غایب  
 لید اذخرج امر حاضر اذخرج نهی لا اذخرج  
 اسم فاعل اذخرج اسم زمان و مکان اذخرج

**باب سوم اضلال**  
 ما ضی ایشعد ایشعد اللی بر بناس ایشع  
 مضارع لیشعد بر بناس ایشع امر غایب  
 لیشعد لیشعد امر حاضر ایشع ایشع  
 اسم فاعل ایشع اسم زمان و مکان ایشع  
 مضاف هر صفتی این باب چون باب اضلال آ  
 مکرانکه اینجا ما قبل زاء اول متحرک بود در وقت ادغام  
 حرکت حذف میشد و اینجا حرف ما قبل زاء اول

عزاست ساکن بود حرکت زاء اول را در وقت ادغام  
 میا مثلث میبندند و ادغام میکنند **فَاعِدَةٌ**  
 همه همزهائی که در اول ماخیزند ثانی مزید فیه و ثانی  
 مزید فیه و اول مصدرها و امرهای این ابوابست  
 همزه وصلکت و در درج کلام ساقط میشوند یعنی  
 هرگاه پیش ازین همزه حرف تحریری باشد این همزه  
 در لفظ گفته نمیشوند و در خط می نویسند چنانکه  
**وَالْكَسْبِ ثُمَّ اسْتَفَوْا** همچنان همزه امر جازم ثانی  
 و همزه ها زائد مکرر با افعال مطلقا همزه  
 مستحکم و حده فعل مضارع مطلقا این دو همزه با  
 زائد هستند در درج کلام ساقط میشوند **فَاعِدَةٌ**  
 هرگاه در اول مضارع نفع و تفاعل و تفعّل و فاعل  
 جمع شود چنان است بان تا از حذف کنند **نَصْرَةٌ**  
 و تضاربت و تدحرج گویند خداوند فرمود **ثُمَّ لَمَّا**  
 فاعل

**فَاعِدَةٌ** هرگاه فاء الفعل در باب افعال یکی از این  
 چهار حرف باشد حرف ط یا ظ یا ث یا ذ افعال  
 بدل بظای حقی کنند چنانکه از صلح اصطلاح  
 و از ضرب اضطرب و از طرد اطراد و از  
 ظلم اظطلم گویند **فَاعِدَةٌ**  
 هرگاه فاء الفعل باب افعال یکی از این سه حرف  
 ذال ممله ذال و زاء مجتنب نام افعال زائد  
 ممله کنند چنانکه از دروا **اِدْرَع** و از ذکر اندک  
 و از زجر از ذکر گویند **بَابُ تَرْبِيعِ**  
 از ابواب هفتگانه علم صرف در بیان مضارع است  
 مضارع در لغت دو چندان شدن را گویند  
 و در اصطلاح مضارع در ثلاثی مجرد و ثلاثی  
 مزید فیه آنست که بین الفعل و لام الفعل آن از یکبند  
 چون **مَدَّ وَامَدَّ** و در دواجی مجتهد و در دواجی



فیه آن که فاء الفعل ولام الفعل اول از یکدیگر باشند  
همچنانکه عین الفعل ولام الفعل ثانی از یکدیگر باشند چون  
زَلَزَلْ وَتَزَلَزَلْ

معنی ادغام پیش ازین گفته شد فلان در مضاعف  
مضاعف عیبند و در غیر مضاعف در دو هم جنبه و دو  
در مخدج آید خواه در باب کلام باشد یا در کلامه  
اما ادغام در مضاعف در دو هم جنبه است که غیر جنبه  
یعنی واو یا و الف هاء و ی و صغیر باشد فلان بر سه گونه  
واجب و جایز و ممنوع بشرحی که گفته شد

**ف**

در اینجا که ادغام ممنوع باشد سه وجه خوانده اند  
اول آنکه هر دو حرف هم جنبه را بحال خودش گذاردند  
چون مَدَدْتُ وَبَدَدْتُ (دویم) آنکه یکی از دو هم جنبه را  
حذف کنند چنانکه در ظَلَلْتُ وَصَسَّيْتُ بکسر هاء ظلال  
و غیره

وَصَسَّيْتُ بِمَنْحٍ وَكَسَّرَ فَاءَ الْفَعْلِ كَوَيْسِدٍ بِفَعْلِ حَرْفٍ بِأَخَذٍ  
سَبْمِ آنکه حرف دوم از دو هم جنبه را ببدل بیاید  
خط کنند چنانکه در (امَلَكْتُ امَلَيْتُ) کویسند

**ف**

پس از نام مل در امثله ظاهر میشود که حذف در ثانی  
مجرد مکسور العین وابدال در ثانی مرید فیه است

**ف**

آنجا که دو حرف هم جنبه متحرک باشند اگر ما قبل مرتبه  
حرف صحیح و متحرک است حرکت اول را در وقت ادغام حذف  
کنند چون مَدَدَ وَمَدَدَ و اگر حرف صحیح و ساکن  
حرف اول را با ما قبل دهد چون مَبَدُّ وَبَدُّ  
و اگر ما قبل آن حرف مد یعنی دو ساکن ما قبل مضموم  
و الف هاء وی باشد حرکت را حذف کنند و ادغام کنند  
اگر چه الفاء ساکنین شود چون حَابَتْ وَجَوَّبَتْ **ف**

العفای ساکنین در کلام عرب بر دو گونه است <sup>حده</sup>  
 که ساکن اول حرف مد و ساکن دوم مدغم باشد  
 و این جایز است چون (حَابٍ وَ حَوْبٍ) و علی غیر حده  
 آنکه چنین نباشد و این جایز نیست **فایده**  
 حرف اول از دو هم چنین است مدغم و دوم را مدغم  
 گویند کلمه که در آن دو حرف اصل هم چنین باشد  
 و اسم گویند و مضاعف ربا علیها مطابق بفتح عین  
 نیز گویند **فصل** <sup>بناید</sup>  
 مضاعف در ثلاثی مجرد از سه باب اصول <sup>باید</sup> بدو  
**باب اول**  
 از سه باب مضاعف که بر وزن فعل فَعْلٌ آمد  
 چون المَدَّ کَسَبْتُ ما ضِعْبُ مَعْلُومٍ مَدَّ مَدًّا مَدًّا  
 مَدَّتْ مَدَّنًا مَدَّدَتْ مَدَدَتْ لَحٌّ دَرَبِیْجٌ صَبَغَةُ اَوَّلٌ  
 که هر دو حرف ضعیف محرک بودند حرکت حرف  
 مزین

حذف کردند و از یاد در حرف دَوَمٌ ادغام کردند  
 در نه صیغه دیگر چون حرف دَوَمٌ ساکن بود  
 به ناک ادغام خوانند هَجَانَتْ مَانِحَةٌ مَجْمُولٌ  
 چون مَدُّ مَدًّا لَحٌّ مضارع معلوم مَدُّ مَدًّا  
 مَدُّونٌ لَحٌّ در دوازده صیغه چون هر دو <sup>ضعیف</sup>  
 محرک بودند و ما قبل حرف اول هم ساکن حرکت  
 اول را ما قبل دادند و ادغام کردند در دو صیغه  
 جمع مؤنث که مَدُّونٌ و مَدُّونٌ است چون حرف  
 دَوَمٌ ساکن بود بقیه ادغام خوانند هَجَانَتْ  
 مضارع مجمل بی تفاوت چون مَدُّ مَدًّا لَحٌّ  
 فعل مجید معلوم در مفردات چهار وجه جایز  
 لَمْ مَدَّ لَمْ مَدَّ لَمْ مَدَّ لَمْ مَدَّ مَرَكْرَفٌ وَ نَجٍ وَ ضَمٌّ آخِرٌ  
 و لَمْ مَدَّ بَقَا ادغام و دَرَبِیْجٌ صَبَغَةُ  
 یک وجه جایز است چون لَمْ مَدَّ لَمْ مَدَّ و لَمْ مَدَّ

همچنانست محمد مجهول و امر غایب و امر حاضر  
 و نهی چنانکه در امر غایب کوئی لَمَّيْدُ لَمَّيْدُ  
 بجز کلمات آخر و لَمَّيْدُ و لَمَّيْدُ بدوین ادغام  
 لَمَّيْدُ لَمَّيْدُ لَمَّيْدُ و لَمَّيْدُ در امر حاضر  
 (مَدَّ) بجز کلمات آخر و لَمَّيْدُ چُونِ اِضْرُ  
 مَدَّ مَدَّ و مَدَّ مَدَّ مَدَّ مَدَّ مَدَّ مَدَّ  
 (لَا مَمَّيْدُ) بجز کلمات آخر (لَا مَمَّيْدُ) چُونِ (لَا اِضْرُ)  
 لَا مَمَّيْدُ لَا مَمَّيْدُ و الی اسم فاعل مَادَّ مَادَّانِ  
 مَادَّوْنَ مَادَّوْنَ مَادَّوْهَ مَادَّوْهَانَ مَادَّوْهَانَ  
 مَدَّوْهَ مَدَّوْهَانَ مَدَّوْهَانَ مَدَّوْهَانَ مَدَّوْهَانَ  
 مَدَّوْهَانَ مَدَّوْهَانَ مَدَّوْهَانَ مَدَّوْهَانَ مَدَّوْهَانَ  
 نَصْبِغِرِ مَوْبِدَّ مَوْبِدَّهَ در لفظ اول تکبیر  
 ادغام نکوردند نامشبه نشود بمبصدر چُونِ مَدَّ  
 در نَصْبِغِرِ ادغام نکوردند تا النغای ساکنین غل  
 غیر حد نشود اسم مفعول مَدَّوْهَ مَدَّوْهَانَ  
 مَدَّوْهَانَ

جمع تکبیر (مَادَّوْهَانَ) نَصْبِغِرِ مَمَّيْدُ مَمَّيْدُ  
 و او از جمله کسره ما قبل قلب بیاید اسم در  
 و مکان (مَمَّيْدُ مَمَّيْدَانَ مَمَّيْدَانَ) نَصْبِغِرِ مَمَّيْدُ  
 اسم الله مَمَّيْدُ مَمَّيْدُ مَمَّيْدُ جمع تکبیر  
 دو لفظ اول (مَمَّيْدُ) و بدل لفظ سوم (مَمَّيْدُ)  
 نَصْبِغِرِ مَمَّيْدُ مَمَّيْدُ مَمَّيْدُ مَمَّيْدُ مَمَّيْدُ مَمَّيْدُ  
 (مَمَّيْدُ مَمَّيْدَانَ مَمَّيْدَانَ) جمع تکبیر مَمَّيْدُ نَصْبِغِرِ  
 (مَمَّيْدُ) مَمَّيْدُ مَمَّيْدُ مَمَّيْدُ مَمَّيْدُ مَمَّيْدُ  
 تکبیر (مَمَّيْدُ) بیک ادغام نَصْبِغِرِ (مَمَّيْدُ)  
**بـ** **دو نیم**  
 مضاعف ثلاثی مجر از باب فعل نفعی چُونِ  
 ضَرَبَ ضَرَبَ چُونِ الضَّرْبِ کَرْنِجِنِ مَاعِجِ  
 (ضَرَبَ ضَرَبَ) مجهول (ضَرَبَ ضَرَبَ) نَصْبِغِرِ  
 اول مضاعف معلوم بقیه بقندان الح

بکسرین مجهول تَقَدَّرَ بُدْرَانِ لَمْ يَفْعَلْ حَدَّ  
 لَمْ يَفْعَلْ يَفْعَلْ وَكِرَامٍ وَلَمْ يَفْعَلْ يَفْعَلْ  
 چُون عین الفعل مضوم بیست ختم در لام  
 جاز بیست در مفرد امرغاب و امر حاضر و نهی  
 وجه است و ذکر بله صیغها با آن وجه چُون  
 لَمْ يَفْعَلْ يَفْعَلْ وَكِرَامٍ لَمْ يَفْعَلْ يَفْعَلْ  
 حاضر کوئی (قرین) بکسر فاء و فتح و کسر لام اُفْعِلْ  
 چُون اِضْرِبْ اِسْمُ فاعِلٍ فاعِلٌ لَمْ يَفْعَلْ اِسْمُ مفعول  
 مَفْعُولٌ لَمْ يَفْعَلْ اِسْمُ زمان و مکان مَفْعُولٌ  
 اِسْمُ اَللّٰهُ مَقْدَمٌ مَقْدَمَةٌ مِقْدَارٌ اَصْلُ التَّفْصِيلِ  
 اَخْرَجْتُ اَنْ فَرَعْتُ

**با** سَبْعُونَ

مُضَاعَفٌ ثَلَاثِيٌّ مَجْرَمٌ بَرَزَنٌ فَعِلٌ يَفْعَلُ چُون  
 عَلِمَ يَعْلَمُ الْعَضُّ دَنْدَانٌ كَرَفَنٌ مَا جِئَ  
 عَمَقَ

عَضَّ عَضًا عَضُّوا عَضَّتْ عَضْنَا عَضَّيْنَا  
 چُون عَلَيْنَ مُضَاعَفٌ يَفْعَلُ لَمْ يَفْعَلْ فاعِلٌ  
 عَضَّ يَفْعَلُ فاعِلٌ وَكَسْرٌ وَفَتْحٌ لَامٌ اِعْضَضَ چُون  
 اَعْلَمَ اِسْمُ فاعِلٍ عَاثَرٌ اِسْمُ مفعولٍ مَعْضُوقٌ  
 اِسْمُ زمان و مکان مَعْقَرٌ اِسْمُ اَللّٰهُ مَعِضٌ  
 مِعْضَةٌ مِعْضَاصٌ اِسْمُ تَفْصِيلِ اِعْضَضَ مَوْثِقٌ  
 عَضَّتِي مَضْرِبَةٌ اَعْمَالٌ وَتُونَانٌ نَاكِدَةٌ هَمَزَانٌ

**فصل** ح

دربان مُضَاعَفٌ غَيْرُ ثَلَاثِيٍّ اِذْ بَابُ اَعْمَالٍ اَللّٰهُ  
 دُونَ دَاثِنٌ مَا جِئَ اَحَبَّ اَحْبَالٌ مَضَارٌ  
 حُبٌّ حَبْدٌ لَمْ يُحِبَّ لَمْ يُحِبَّ لَمْ يُحِبَّ لَمْ يُحِبَّ  
 اِمْرَغَابٌ لِحِبِّ لِحِبِّ لِحِبِّ اِمْرَجَا اَحَبَّ  
 اَحَبَّ بَكْرَفَاءُ الفَعْلُ وَفَتْحٌ وَكَسْرٌ لَامٌ الفَعْلُ  
 وَاَحْبَبْتُ چُون اَكْرَمُ اِسْمُ فاعِلٍ مَحَبَّتٌ

اسم مفعول کای محبت و عیش محبوب <sup>بدر</sup> <sup>خلایف</sup> <sup>کردن</sup>  
 مضاعف از باب مفاعله الحائیه با بگذرد  
 ماضی معلوم حات مجهول حوت الفیفا <sup>علی</sup>  
 از جمله ضمّه ما قبل قلب بواستد مضارع  
 نجاب معلوم و مجهول مثل هم است مکرر  
 دو صیغه جمع مؤنث نجابین و نجابین <sup>عین</sup> که  
 الفعل در معلوم مکسور و در مجهول مفتوح <sup>سنت</sup>  
 امر حاضر حات حایب همچنان امر فایده <sup>بایک</sup>  
 و مجید در مفرّات سه و جبر است اسم فاعل  
 و اسم مفعول و اسم زمان و اسم مکان <sup>نحی</sup>  
 در تلفظ یکسانند در نغز بر مختلف چه <sup>صد</sup>  
 فاعل حایب بکسر عین و اصل مفعول <sup>عبر</sup> <sup>نضج</sup>  
 مضاعف از باب افعال الامتداد کشید <sup>ما</sup>  
 امند مضارع مبتد امر حاضر امند <sup>امند</sup>

امند

امند اسم فاعل و اسم مفعول <sup>مشد</sup>  
 ماضی و امر حاضر همچنان اسم فاعل و اسم مفعول  
 در لفظ یکسانند در نغز بر مختلف  
 مضاعف از باب افعال (الاضاب) <sup>دین</sup> <sup>شد</sup>  
 ماضی انصبب مضارع انصبب امر حاضر  
 انصبب انصبب انصبب اسم فاعل <sup>منصب</sup>  
 اسم مفعول منصّب <sup>فه</sup>  
 مضاعف از باب استفعال (الامتداد) <sup>خو</sup>  
 باری کردن ماضی استمد مضارع <sup>استمد</sup>  
 امر استمد استمد بکسر ميم استمد  
 اسم فاعل مستمد بکسر ميم اسم مفعول  
 مستمد بفتح <sup>ان</sup>  
 مضاعف از باب تفاعل (التحاب) <sup>بگذرد</sup>  
 ماضی معلوم تحات مجهول تحوت <sup>بفعل</sup>

تفاعل بواو امر حاضر مَحَابَّ مَحَابَّ مَحَابَّ  
اسم فاعل واسم مفعول مَحَابَّ درین باب  
همه صیغهای امر حاضر و ماضی و فاعل و مفعول  
یکسانند

مضاعف باب تفعیل و باب تفعیل مانند صحیح  
به تفاوت باب اضلال و اضلال مضاعف بنا  
مضاعف رباعی هم مانند صحیح است چون نزل  
و مذکرکَل **نص**

باید دانست که ادغام در غیر مضاعف در رد و  
منفاد و دو مائل آید خواه در یک کلمه باشد  
خواه در دو کلمه و لا بد است در منفاد پیز از قلب  
احد آنها بد دیگری تا ادغام در مثلین واقع شود  
برخی از امثله بک کلمه کفنه و بانی کفه آید  
مثال منفاد پیز در یک کلمه هر گاه فاء الفعل در  
تفعیل

تفعیل و تفاعل یکی ازین بازده حرف باشد که  
آ ت م د م ذ ه ز ح س ع ش آ  
ص ه ض آ ط آ ظ ر و باشد که نازا از  
فاکرده ادغام کنند هر جا که حرف اول ساکن باشد  
فم و وصل بیارند چنانکه در مَرَبَب مَبَشَبَب  
تَرَبَبَا کَوِي اِنْدَبَب مَبَرَبَب اِنْرَبَا لَبْرَبَب  
اِرْبَبَب لَابَرَبَب مَبَرَبَب مَبَرَبَب و  
تَبَاعِب مَبْتَابِع مَبْتَابِعَا کَوِي اِنْبَاع مَبْتَابِع  
اِنْبَاعَا لَبْتَابِع اِنْبَاع لَابْتَابِع مَبْتَابِع مَبْتَابِع  
و دَر تَبَّتَب مَبْتَبَّتَب تَبْتَبَّتَب کَوِي اِنْدَبَّتَب  
مَبْتَبَّتَب اِنْبَبَّتَب اِنْبَبَّتَب مُشَبَّتَب و دَر  
تَبْتَابَل مَبْتَابَل مَبْتَابَل مَبْتَابَل کَوِي اِنْبَابَل  
مَبْتَابَل اِنْبَابَل اِنْبَابَل مَبْتَابَل و دَر  
تَبَارَك مَبْتَارَك مَبْتَارَك تَبَارَكَا کَوِي اِنْدَارَك

بِدَارِكَ إِذَارِكَا إِذَارِكَ مُدَارِكٌ وَدَرَكٌ  
 بَدَكَرٌ مَذَكَرٌ كَوْفِي إِذَكَرٌ مَذَكَرٌ إِذَكَرَا  
 إِذَكَرٌ مَذَكَرٌ وَدَرَكَمَلٌ بَرَمَلٌ تَمَلًا  
 كَوْفِي إِزَمَدٌ تَزَمَدٌ إِزَمَلًا إِزَمَلٌ تَمَلٌ  
 وَدَرَنَارِعٌ نَبَارِعٌ نَسَارِعًا كَوْفِي أَيَادِي  
 بِنَارِعٍ أَيَارِعًا إِشَارِعٌ مَنَارِعٌ وَدَرٌ  
 لَشَجَعٌ بَشَجَعٌ لَشَجَعًا كَوْفِي لَشَجَعٍ بَشَجَعٍ  
 إِشَجَعًا إِشَجَعٌ مَشَجَعٌ وَدَرَضَاعِدٌ  
 بِنَضَاعِدٍ نَضَاعِدًا كَوْفِي إِضَادِعٍ بِنَضَاعِدٍ  
 إِضَادِعًا إِضَادِعٌ مَضَادِعٌ وَدَرَضَرَجٌ  
 بِنَضَرَجٍ نَضَرَجًا كَوْفِي إِضَرَجٍ نَضَرَجٌ  
 إِضَرَجًا إِضَارِعٌ مَضَارِعٌ وَدَرَنَطَهْرٌ  
 بِنَطَهْرٍ نَطَهْرًا كَوْفِي إِطَهْرٍ نَطَهْرٌ  
 إِطَهْرًا لِنَطَهْرٍ إِطَهْرٌ مَطَهْرٌ وَدَرٌ  
 نَطَاهِرٌ

نَطَاهِرٌ بِنَطَاهِرٍ نَطَاهِرٌ كَوْفِي إِظَاهِرٍ  
 بِنَظَاهِرٍ إِظَاهِرًا إِظَاهِرٌ مَظَاهِرٌ  
 مَرَكَاهٌ مَبِينُ الْفِعْلِ بِأَبَا مَفْعَالٍ بِكَوْنِ زَائِنٍ بِأَذٍ  
 حَرْفٍ مَذَكُورٍ يُؤَدِّهِ بِأَشَدِّ دُونَهُ كَمَا أَرَادَ  
 مَبِينٌ كَرَدَهُ ادْغَامُ كَسَنَدِ نَعْبِضٍ هُنَاكَمُ ادْغَامُ  
 حَرْكٍ حُرُوفٍ لِيُفَادَ هُنْدٌ وَنَعْبِضٌ حَذَفٌ  
 كَسَنَدِ وَفَارَاكَرَةٌ دَهْنٌ دَرَاخِضَمٌ مَجْضَمٌ  
 إِخْضَامًا كَوْفِي دَخِضَمٌ مَجْضَمٌ خِضَامًا  
 خِضَمٌ مَجْضَمٌ مَجْضَمٌ وَكَسْرُ خَاءِ فَاءِ الْفِعْلِ  
 مَكَرٌ دَرَمَصَدْرٌ كَمَا هُمُ بَكْرٌ فَاخْوَانُهُ بِأَمْثَلِهِ  
 بَرِينٌ فَيَأْسُرَانِ  
 مَثَلُ ادْغَامِ مِثْلِينَ كَمَا دَرَبِكُ كَلِمَةٌ بِأَشَدِّ دَرَبِ  
 نَفْعِيلٌ وَنَفَعْلٌ وَفَعْلَالٌ وَفَعْلَالٌ نَفْعِلٌ  
 كَقِسْمَةٍ شَرْطٌ وَجُوبٌ ادْغَامِ مِثْلِينَ دَرَجِيضًا

آنست که بگویم از مثلین میدل از حرف عله و همزه  
 نباشد و ایضاً مشبه بیاب دیگر نشود  
 چنانکه در مؤو اسم فاعل باب افعال هموز  
 الفاء لفظ فو و فو و فو و فو و فو و فو  
 از باب مفاعله و تفاعل اجوف و اوی در  
 اول ادغام جایز است نه واجب در دو مثال  
 از جمله اشباه بیاب یفعل و تفعل ادغام  
 جایز نباشد

مثال ادغام مثلین در دو کلمه چون قُلْ لَكُمْ  
وَأَنَا رَجِيْتُ تَجَارَتَهُمْ أَنَّهُمْ هُمْ  
وَأَلَّنَ تَجَلَّ وَأَضْرَبَ تَعْبِيَاكَ  
 هر جا ادغام در دو کلمه باشد باید بدو حرف  
 نوشت مگر آنکه کلمه اول حرف جر و کلمه دوم  
 لفظ خبر مشرف باشد و لفظ خبر مشرف  
 که در اینجا

که در اینجا بیل حرف فو پسند چون تمام و الا  
 که در اصل عن ما و من ما و ان لا بوده  
 مثال ادغام مفاد بین در دو کلمه چون وَقَالَتْ  
طَائِفَةٌ دَعُلُ رَبِّيَ چون نون ساکنه و نون  
 پیش از حروف برملون واقع شوند نون و نون  
 دادان حروف ادغام کنند مثل مِنْ يَابِيَةِ عَدَا  
يَخْرِبِيهِ مِنْ رَبِّ رَجِيمٍ و مِنْ مَاءٍ مَّهِينٍ و مِنْ  
أَمْرٍ يُغَيِّرُ دِينَ ذَالِ صَلِّ عَلَيْهِ مُحَمَّدٍ ذَالِ مُحَمَّدٍ

**فصل**

باید دانست که مصدر در شش باب ثلاثی مجرد  
 وزن مشخص و معین ندارد فاعله کلمه هم  
 نعیین و مشخص آن بدست نیامد مگر آنکه  
 کفه من بنوع کرده ام مصدر ثلاثی مجرد بر کبی  
 ازین سه شش وزن آید



مثال عین الفعل ساکن چون قَدَّ و قَبِيضٌ و سَعَلَ  
 یسکون عین و سه حرکت فا رَحْمَهُ و شَدَّهُ و كَلَّمَ  
 بز یادنی باء نایبث دَعَوَى و دَرَوَى و تَبَرَّى  
 بز یادنی الف نایبث لَبَّانٌ و حِرْمَانٌ و غَفْرَانٌ  
 بز یادنی الف و نون **مثال** عین الفعل متحرک  
 چون طَلَبٌ و خَتَمٌ بِکَرٍ نون تَوَنُّونٌ معیوم کسری  
کَلَوُ و صَغِيرٌ بِکَرٍ اول فَضَحٌ دوم وَعَلَبَهُ  
بَغِيضِينَ و سَرَفَةٌ بِکَرٍ دوم وَهْدٌ بِضَمِّ اول  
**مثال** آنکه الف در موضع سوم زاید باشد چون  
ذَهَابٌ و صِرَافٌ و سَوَالٌ و ذَهَادَةٌ و وَيْدَانٌ  
 و بُعَابَةٌ **مثال** آنکه واو و باء در موضع سوم زاید  
 باشد چون مَبُولٌ و دُحُولٌ و صَهْوَانَةٌ و وَبُحْبُوحٌ  
**مثال** آنکه میم در اولش زاید باشد چون مَرَجِعٌ  
بِکَرٍ و فَضَحٌ عین و مَكْرُمٌ بِضَمِّ عین و مَدْحَلٌ  
 بضم

بِضَمِّ میم و مِيعَانَةٌ بِکَرٍ میم و مَجِدٌ بفتح میم اول  
 و فَضَحٌ و بِکَرٍ میم دوم **فَاعِلَةٌ**  
 برای دانستن مصدر ثلاثی مجرد بنا بر اغلبی باید  
 که عین ماضیان مفتوح است یا مکسور و مضمو  
 اگر ماضی فعل مفتوح العین است معنای آن نظر کن اگر لازم  
 باشد مصدر آن بروزن فَعُولٌ بضم نا آید چون  
دَلَعٌ و دَلَعٌ و دَعَدٌ و هَوْدٌ و سَرَجٌ و خَرَجٌ  
 و اگر معنی بود مصدر آن بروزن فَعَلٌ بفتح فا  
 و سکون عین آید چون نَصْرٌ و نَصَدٌ و ضَرْبٌ و ضَبْرٌ  
وَقَدٌّ و قَدَلٌ و اگر معنی صنعتی از صنایع آن  
 باشد خواه مُعَدٌّ و خواه لازم مصدر آن فِعَالَةٌ  
بِکَرٍ فا آید **مثال** مُعَدٌّ کَتَبَ کَاتِبَةٌ **مثال** لا یفر  
وَكَلٌّ و کَالَةٌ **مثال** ضد بِطَالَةٌ و اگر در  
 حرکت واضطراب باشد مصدر آن بروزن فَعَلًا

بفحشین فاعلین اید چون بزبان معنی حسین  
 مصدر نزی و خفقان معنی آرام شدن  
 مصدر خفق و اگر معنی آن از خبر آغاز هائیا  
 مصدر آن بروزن فعال بضم فاعل چون صرخ  
 و صواخ و بکی و بکاء اگر باضی بروزن فعل  
 بکسر عین است مصدر لازم آن بروزن فعل بضم  
 چون فریح و فریح و مصدر معنی آن بروزن  
 فعل بفتح فاعل سکون عین اید چون جمیل  
 و اگر برای الوان و عبود بیاید مصدر آن بروزن  
 ضمه بضم فاعل سکون عین اید چون آدم  
 و آدمه و سیر و سمر و حمر و حمر و صفر و  
 اگر ما ضمه فعل بضم عین بود مصدر آن بروزن  
 اید اول فعاله بفتح فاعل چون کرم و کرامه  
 و شرف و شرافه دوم فعل بکسر فاعل بفتح عین  
 چون

چون عظم و عظیم فصل  
 هر یک از ابواب ثلاثی مزید فیه و در باقی مجرور و  
 مصدر ریب فاعل و کما فی غیر آن نیز اید خیال که  
 مصدر فاعله فعل در صحیح افعال بکسر همزه و در  
 افعال ببول اخش و اضلعه ببول سبب اید چون  
 انعام اقامه و مصدر فاعله فعل در غیر نافع  
 فاعله اید و در نافع فعله اید چون غرق لغزیه  
 مصدر غیر فاعله آن در صحیح فاعله و فاعل بکسر فاعل  
 و نشد بد و تخفیف عین و فعال بفتح فاعل تخفیف  
 آمد خیال که مصدر کرم بر کرمه و کذب بکذاب  
 و کذاب و سلم و سلافا و کلام و کلاما و وضع بر  
 نیز آمد مصدر فاعله فاعل مفاعله بضم مفعول  
 عین و فاعل بکسر فاعل سکون فاعل و فعال بکسر  
 فاعل تخفیف عین اید چون فاعل مفاعله و فاعلا و فاعلا

مصَدْرٌ غَيْرُ فِئَا سِیْ آنِ فِیْعَالٌ بَکْیَرٌ نَا وَنَشِدٌ بَدِ عَیْنِ  
 اَیْدٍ چُونِ مَادِیْ مِثْرَاءِ مَصْدَرٌ فِئَا سِیْ اَنْفَعَلْ  
 وَاَنْفَعَلْ وَاَنْفَعَلْ وَاَنْفَعَالٌ وَاَنْفَعَالٌ وَاَنْفَعَالٌ مَطْلَعًا  
 بِرَا فِئَا سِیْ وَاَنْفَعَالٌ وَاَنْفَعَالٌ وَاَنْفَعَالٌ وَاَنْفَعَالٌ  
 وَاَنْفَعَالٌ بَکْیَرٌ هَمَزَةٌ وَنَحْفٌ عَیْنِ دَرِ هَمَزِ اَیْدٍ مَصْدَرٌ  
 فِئَا سِیْ اَسْتَفْعَلْ دَرِ غَیْرِ اِخْوَانِ اَسْتَفْعَالٌ بَکْیَرٌ هَمَزَةٌ  
 اَیْدٍ وَاَسْتَفْعَلْ اَسْتَفْعَالٌ مَدَّ هَبَا اَخْرَجَ اَسْتَفْعَلْ  
 مَدَّ هَبَا سَبَبٌ بِهَا اَیْدٍ چُونِ مَا بَدَلُ مَادِیْ نَفْعَالٌ  
 وَنَفْعَالٌ وَنَفْعَالٌ مَقْمُومٌ کَنْدَ مَصْدَرٌ فِئَا سِیْ اَنْهَا  
 نَابَشِدٌ وَاَسْتَفْعَلْ دَرِ غَیْرِ فِئَا سِیْ نَفْعَالٌ نَفْعَالٌ اَیْدٍ بَکْیَرٌ  
 اَوَّلٌ وَاَسْتَفْعَلْ دَرِ غَیْرِ فِئَا سِیْ چُونِ مَادِیْ مِثْرَاءِ  
 وَاَسْتَفْعَلْ فِئَا سِیْ نَفْعَالٌ رُبَا سِیْ مَجْرُودٌ بِرِضْلَةٍ زَبَادِ  
 نَادِرٌ اَخْرَجَ مَادِیْ وَاَسْتَفْعَلْ بَکْیَرٌ اَوَّلٌ وَنَحْفٌ اَیْدٍ  
 بَا

سَبَبٌ  
 اَزْ اَوَّلِ

اَزْ اَوَّلِ اَبْجَدِ مَفْکَا مَدَّ مَرْفٌ دَرِ سِیْ اَنْ مَعْلٌ اَلْفَا کَمَا اَزْ اَوَّلِ  
 مِثْرَاءِ وَنَفْعَالٌ هَمَزَةٌ کَمَا  
 اَعْلَالٌ دَرِ لَفْظِ مَعْنِیْ بِهَا اَرْکَدَانِ اَسْتَفْعَلْ وَاَسْتَفْعَلْ  
 صِرْفِ عِبَادَتِ شَا زَنْبِیْرِ اَدْنِ حَرْفِ عَمَلِ کَرِ وَاَوَّلِ وَاَوَّلِ  
 نَابَشِدٌ بِجِهَةِ نَحْفِ اَسَانِ دَرِ سِیْ وَاَبْنِ نَعْبِیْرِ  
 مَثَلِ اَسْتَفْعَلْ فِیْ حَرْفِ مَجْرُودِ دِیْ چُونِ اَوَّلِ  
 بَا لَفْ دَرِ فَا لِ وَاَبْجَدِ کَمَا اَصْلٌ اَوَّلٌ وَاَبْجَدِ اَسْتَفْعَلْ  
 وَاَبْجَدِ اَوَّلِ چُونِ اَبْجَدِ کَمَا اَصْلٌ اَوَّلِ وَاَبْجَدِ  
 بَا وَاَبْجَدِ چُونِ اَوَّلِ کَمَا اَصْلٌ اَوَّلِ وَاَبْجَدِ  
 اَلْفِ بَا وَاَبْجَدِ چُونِ صَوْرَتِ کَمَا اَصْلٌ اَوَّلِ  
 وَاَبْجَدِ کَمَا اَصْلٌ اَوَّلِ مَضَاعِ اَوَّلِ دَرِ حَرْفِ  
 چُونِ اَبْجَدِ کَمَا اَصْلٌ اَوَّلِ وَاَبْجَدِ اَسْتَفْعَلْ  
 اَبْجَدِ اَوَّلِ چُونِ اَبْجَدِ اَسْتَفْعَلْ  
 کَمَا اَصْلٌ اَوَّلِ اَبْجَدِ اَوَّلِ وَاَبْجَدِ اَسْتَفْعَلْ

صَطْلًا

چون بَصُرٌ و بَتِيعٌ چُون بَصْرِبٌ بُوْدَه حَكْمٌ فَا  
و بَاءٌ فَاءُ الْعَمَلِ دَرِ بَيْعِ فَاعِدَةٍ پَا نِ شُوْد

**فَاعِدَةُ اَوَّلِ**

وَاوَسَاكُنِ پَا شُوْد مَبْدُكُ . كَرَفَنْدَ بَعْدِ كَسْرٍ چُون بَجَلِ  
كِه دَر اَصْلِ اَوْجَلِ چُون اَعْلَمُ بُوْدَه

**فَاعِدَةُ دَوِّمِ**

بَاءٌ سَاكُنٌ كِه مَابِدِ اَرِيضِمْ . مَغْلِبِمْ بُوْدِ بَوَاوِ اَهْمَمِ  
چُون بُوْسِرٌ كِه دَر اَصْلِ بِيْسِرٌ بُوْدَه

**فَاعِدَةُ سَبْتُمِ**

هَر كَا هَر دَوَاوَكِرْ بَكِي فَاءُ الْعَمَلِ مَابِدٌ دَر اَوَّلِ  
جَمْعِ شُوْنَدِ و اَجَبِيْتِ قَلْبِ وَاوِ اَوَّلِ مَبْهَرِ چُون  
اَوَاصِلٌ وَاوَصِيْلٌ كِه دَر اَصْلِ وَاوَاصِلٌ و  
دُوْنِصِيْلٌ بُوْدَه **فَاعِدَةُ جِهَادِيْمِ**  
وَاوَسَاكُنِ كِه پَشِ اَز اَنْ حَرْفِ مُضَارِعَتِ

و بَعْدِ

و مَبْدِ اَز اَنْ كَسْرٌ مَابِدٌ اَنْ وَاوَا حَذْفِ كُنْتُمْ چُون  
بَعْدِ نَعْدِ اَعْدِ نَعْدِ كِه دَر اَصْلِ بُوْعِدِ بُوْعِدِ

اَوْعِدِ نَوْعِدِ بُوْدَه **فَاعِدَةُ ثَلَاثِيْمِ**

اَز هَر مُضَارِعِ مِثَالِ كِه وَاوَا حَذْفِ شُوْد اَكْرَمُ صَدِّقِ

بِرُوْنِ فِعْلِ مَبْكُرٌ مَابِدٌ چُون وِعْدِ كَسْرٌ اَوَّلِ  
بِنَا نَعْدَانِ دَهَنْدِ و وَاوَا حَذْفِ كُنْتُمْ وَاوَا

دَر اَخْرَاجِ اَدْكُنْتُمْ عَيْدٌ كَوْبِنْدِ بِرُوْنِ عَيْلَتِ **فَاعِدَةُ رَابِعِيْمِ**

مِثَالِ دَر ثَلَاثِيْمِ حَجْرٌ اَز بَابِ بَصْرٍ بِنَا مَدْنَا

بِرِيْنِ بَاهِبَايِ مِثَالِ بِيْحِ اسْتِ هَر كِه اَز بِنِ بِيْحِ بَابِ

طَاوِي و بَاهِبَايِ اَبْدِ كِيْرِ اَبْوَابِ مِثَالِ ثَلَاثِيْمِ حَجْرٌ اَسْتِ

مَكْرَانِكِه نَايِ اَرْضَبِ بَصْرِبِ زَبَا دَا سْتِ وَاذْ حَجْمَا

بَابِ دِيْكِرِ كِه بِنَا بِرِيْنِ بَاهِبَايِ مِثَالِ فَا مَعِي و بَاهِبَايِ

ثَلَاثِيْمِ حَجْرٌ شِشِ مَابِدٌ **فَاعِدَةُ خَامِسِيْمِ**

**بَابِ اَوَّلِ** اَز بِيْحِ بَابِ مِثَالِ بِرُوْنِ صَرِيْبِ بَصْرِبِ

لِوَعْدٍ لِّوَعْدٍ لِّوَعْدًا لِّوَعْدًا لِّوَعْدًا لِّوَعْدًا  
 نَمَى مَعْلُومٌ لَا يَبْعِدُ لَا يَبْعِدُ الْخِ مَحْبُولٌ لَا يَبْعِدُ  
 لَا يَبْعِدُ الْخِ فَوَنَاتٌ نَاكِبَةٌ وَاضِحٌ اسْمٌ فاعِلٌ  
 وَاعِدٌ وَاعِدَانٌ وَاعِدُونَ الْخِ اِرْبُوعَةٌ كَمَا صَدَّ  
 نَاكَتَنَدُ جَمْعُ تَكْبِهْتَدُ وَوَعَدٌ وَوَعَادٌ وَوَعْدٌ  
 وَوَعْدٌ تَكْبِهْتَدُ وَوَعْدٌ وَوَعْدٌ وَوَعْدٌ وَوَعْدٌ  
 اِطَاعِدٌ وَوَاعِدٌ وَوَاعِدَةٌ وَوَاعِدَةٌ الْفِعْلُ نَابِرًا  
 فَلَبَّيْهُمْ شُدَّ اسْمٌ مَفْعُولٌ مَوْعُودٌ مَوْعُودَانٌ الْخِ  
 جَمْعُ مَكْتَدٌ مَوْاعِدٌ نَصَغِيرٌ مَوْاعِدٌ وَوَاعِدٌ  
 اسْمٌ زَمَانٌ وَمَكَانٌ مَوْعِدٌ مَوْاعِدَانٌ مَوْاعِدٌ  
 مَوْاعِدٌ صِبْغَةٌ اسْمٌ اَلَمْ مَوْاعِدٌ مَوْاعِدَانٌ  
 مَوْاعِدٌ مَوْاعِدٌ صِبْغَةٌ دَوِيمٌ مَوْاعِدٌ مَوْاعِدَانٌ  
 مَوْاعِدٌ مَوْاعِدٌ صِبْغَةٌ سَبْمٌ مَوْاعِدٌ مَوْاعِدَانٌ  
 مَوْاعِدٌ مَوْاعِدٌ وَوَادِرٌ صِبْغَةٌ نَابِرًا

اِنْشَاءً وَادِي جُونِ الْوَعْدِ بِالْفَتْحِ وَبِالْكَسْرِ وَالْفَتْحِ  
 مَا فِيهِ مَعْلُومٌ وَعَدَّ وَعَدَّ الْخِ مَحْبُولٌ وَعَدَّ وَعَدَّ  
 نَصْرَفَ مَا فِيهِ مَعْلُومٌ وَمَحْبُولٌ بَعْبَهُ مَا تَنْدُ صَحِيحٌ  
 فِي نَفَاذٍ مَضَاعٍ مَعْلُومٌ تَعِدُ تَعِدَانٌ تَعِدُونَ  
 تَعِدُ تَعِدَانٌ تَعِدِينَ هَمْزٌ وَوَعْدٌ وَوَعْدَانٌ  
 الْخِ نُودِي جُونِ كَضْرِبِ تَضْرِبَانِ الْخِ وَادِنَاءِ الْفِعْلِ  
 اِنْ هَمْزٌ صِبْغَةٌ حَذْفٌ كَرَدْنَدُ نَابِرًا فَاعِدَةٌ م  
 مَضَارِعٌ مَوْعِدٌ مَوْاعِدَانِ الْخِ جُونِ تَضْرِبُ فِي تَضْرِبَانِ  
 جَمْعٌ مَعْلُومٌ لَمْ يَبْعِدْ لَمْ يَبْعِدُوا الْخِ مَحْبُولٌ  
 لَمْ يَبْعِدْ الْخِ اَمْرًا بِمَعْلُومٍ لِيَبْعِدَ لِيَبْعِدُوا الْخِ  
 مَحْبُولٌ لِيُوقِدَ لِيُوقِدُوا الْخِ اَمْرًا بِمَعْلُومٍ  
 عِدٌ عِدًا عِدُوا عِدَّ عِدًّا عِدَّتَ نُونٌ نَاكِبَةٌ  
 عِدَّتَ عِدَانِ عِدَّتَ عِدَاتٍ عِدَّتَ عِدَاتٍ  
 نُونٌ نَاكِبَةٌ جَنْفُهُ عِدَّتَ عِدَّتَ عِدَّتَ اَمْرًا بِمَعْلُومٍ  
 لِيُوقِدَ

غلب باشد اسم فعیل و عدان او عدان او عدان  
و عدی و عدیان و عدیان جمع تکبر مذکر  
او اعد جمع تکبر مؤنث و عد مضاعف هر دو  
او یعد و عدی عین در اصل و عد و عد بود  
فما کس و او را بعین دادند و او را بنا بر فاعل  
حذف کردند تا مصد ربه عوض آوردند عد  
گفتند بروزن عله **مثال بابی**  
از باب ضرب المبتدأ و باختن ما مخبر معلوم  
تبرکت لک ما مخبر مجہول تبرکت تبرکت  
تبرکت تبرکت تبرکت تبرکت تبرکت  
تبرکت تبرکت تبرکت تبرکت تبرکت  
تبرکت تبرکت تبرکت تبرکت تبرکت  
تبرکت تبرکت تبرکت تبرکت تبرکت  
تبرکت تبرکت تبرکت تبرکت تبرکت  
تبرکت تبرکت تبرکت تبرکت تبرکت  
تبرکت تبرکت تبرکت تبرکت تبرکت  
تبرکت تبرکت تبرکت تبرکت تبرکت

بد و با باء دویم را بنا بر فاعل دویم قلب بود کرد  
امحاضر معلوم ابر ابر ابر ابر ابر ابر  
ا بر ابر فون ناکد فعله ابرن ابرن ابرن  
ا برن لک فون خفنه ابرن ابرن ابرن ابرن  
امر غایب معلوم لبر لبر لبر لک نهی معلوم  
لا لبر لبر لبر لبر لک محذوف معلوم لبر لبر  
لبر لک محجولان و فونات ناکد بر فون  
اسم فاعل پاب بر ابرن ابرون لک جمع تکبر  
کبر تبرکت تبرکت جمع تکبر مؤنث پوایر مضاعف  
پویر پویر اسم مفعول مپو و مپو  
مپو مپو مپو مپو مپو مپو مپو مپو مپو  
جمع تکبر مپو مضاعف مپو مپو مپو  
اسم زمان و مکان مپو مپو مپو مپو مپو  
اسم آله مپو مپو مپو مپو اسم فعیل

اَبْرَ مَوْتٌ بُرِي جَمْعُ بَكْبَرٍ اَبَا بَرٍّ وَكَبْرٌ  
**بَابُ دَرَمٍ** اِذَا بَوَّابٌ نَجَّحَكَ مِثَالُ بَرْدٍ  
 فَعَلَّ بِفَعْلٍ حُونَ عِلْمٌ بِعَلْمٍ مِثَالُ وَاوِي الْوَجَلِ  
 تَرَسَّيْدِنَ مَاخَصَّ وَجَلَّ مُضَارِعٌ تَوَجَّلَ  
 حَجَّدَ لَمْ يُوَجَّلْ اَمْرًا بِابٍ لِيُوَجَّلَ اَمْرًا حَاضِرًا يَحْجَلُ  
 دَرَا صِلًا فِجَلٌ بُوَدُ وَاوِيًا بِنَا بَرَفَاعَةً اَبَا  
 فَلَ بِيَا كَرَدَنَدَ نَهَى لِاَوْجَلِ اِسْمُ فَاعِلٌ وَاَجَلٌ  
 اِسْمٌ مَفْعُولٌ مَوْجُولٌ اِسْمُ زَمَانٍ وَمَكَانٍ مَوْجَلٌ  
 اِسْمٌ اَلَا مَجَلٌ مَجَلَةٌ مِجَالٌ وَاَوْفَاءُ الْفَعْلِ  
 دَرِيْنِ سَهْ صَعْفَهْ نَهَى فَلَ بِيَا بِيَا بَرَفَاعَةً  
 اِسْمٌ تَفَضَّلَ وَاَجَلٌ مَوْتٌ (وَجَلِي) نَصْرًا اَبِي  
 مِثَلُ بَابِ عِلْمٍ **فَابِئْتَنَ**  
 هَرَجَاهُ كَلِمَةٌ بَشْرًا اَمْرًا حَاضِرًا اَبِي بَابٌ ذَالِغٌ شُوْدَ كَهْ حَرْفٌ  
 اَنْ كَلِمَةٌ مَعْنُوْمٌ بَابُ شَدَّ حُونَ (بَابِئْتَنَ اَلْحَلُّ)  
 عَزَا

هَنْرَ اَمْرًا فَاعِلٌ هَرَجَاهُ وَصَلَّ دَرَلْفَظًا  
 شُوْدَ اَنْوَتْ مَا فَلَ بِيَا سَاكِنٌ دَرَلْفَظًا خَرَجَتْ  
 بُوْدَ بِنَا بَرَفَاعَةً دُوْبَسَرُ بَابُ اَنْ بَادُ وِدَعَهْ  
 فَلَ بِيَا بُوَا شُوْدَ حُونَ خَرَجَتْ دَرَكَلَهْ دِيَا بَرَّ وِبَاءٌ دَرَكَلَهْ  
 دِيَا بَرَا اَنْتَ وِدَرَكَلَهْ اِنْفِصَالًا اَزْ اِنْفِجَهْ اَنْوَا فَلَ بِيَا  
 بُوَا وَاَنْتَنَدَ بَلَكَهْ دَرَلْفَظًا بُوَا وَاَوْ كُوْبِنَدَ وِدَرَكَلَهْ  
**بَابُ سَبَمٍ**  
 اِذَا بَوَّابٌ نَجَّحَكَ مِثَالُ بَرْدِنَ هَيْلٌ بِفَعْلٍ حُونَ  
 حَسَبَ مَجَسَبٌ مِثَالُ وَاوِي الْوَرَمِ اَمَّا سَرَدِنَ  
 مَاخَصَّ وَرَمٌ حُونَ وِجَلٌ بِيَا نَعَا وِئْتَنَ  
 مُضَارِعٌ مَعْلُوْمٌ بَرَمٌ مَجْمُوْلٌ بُوْرَمٌ حُونَ بَعِيْدٌ  
 وِبُوْعَدُ حَجَّدَ لَمْ يُوَجَّمِ اَمْرًا بِابٍ لِيُوَجَّمِ  
 اَمْرًا حَاضِرًا رَمٌ نَهَى لِاَبَرَمِ اِسْمُ فَاعِلٌ وَاَرَمٌ  
 اِسْمٌ مَفْعُولٌ مَوْرُوْمٌ اِسْمُ زَمَانٍ وَمَكَانٍ

مَوِيْمٌ اَسْمٌ لَهٗ رَمِيْمٌ مِيْرَمَةٌ مِيْرَامٌ اَفْعَالُ النَّفْعِلِ  
اَوْدَمٌ مَوْنَتْ اَنْ فَوْنِي ضَرْبٌ مَاضٍ اِنْ بَابِ  
حَوْنٌ وَجِلٌّ اَسْمٌ ضَرْبٌ بَاغَا سَاءٌ وَافْعَالٌ حَوْنٌ يَجِدُ

**بَابُ جِهَانِ**

بِرُوزِنٌ فَعْلٌ يَفْعَلُ حَوْنٌ مَعَّ بَعِجٌ مَثَالٌ طَائِفِي  
(الوضع) نهادن ملقبه معلوم وضعه صرفه است  
وَعَدَّ مَضَارِعَ مَعْلُومٍ بَضْعٌ بَفْعِ ضَادٍ  
دَرَفَاعَةٌ جِهَانٌ كَفْتُهُ سَدٌّ شَرْطٌ حَذْفٌ طَوْدِيٌّ  
بِكَيْ فُضِرَ حَرَفٌ مَضَارِعٌ دِيكْرِيٌّ كَرٌ عِبْرُ الْفَعْلِ  
اِنْجَا حَوْنٌ عِبْرُ الْفَعْلِ مَكْسُورٌ يَسْتَبْ اَبْدُ وَوَحْدَةٌ  
بُرُصَعٌ حَوْنٌ بُوَجَلْ كَفْتُهُ شَوْرٌ

صَرْفِيَّتِيْنِ كَفْتُهُ اَنْ اَصْلُ اِنْ مَضَارِعٌ بُوَضِعُ حَوْنٌ  
بُوَعِدُ بُوَدُّ لِيْرَانٌ كَرٌ طَوْنٌ اَبْرَفَاعَةٌ مَخْدُ  
سُدٌّ عِبْرُ الْفَعْلِ اَنْ اَنْجِهَةٌ مَجَاوِزَةٌ حَرَفٌ حَلَقٌ فُخْدٌ

دَادند

دَادند چنانکه جِا مِی فرماید  
دَرِبَضِعٌ دَاثِرٌ كَرٌ اَوَّلٌ ضَادٌ وَاوَّلَانٌ حَوْنٌ يَجِدُ اَنْ اَفْعَالٌ  
كَرٌ اَبْرَفَاعَةٌ حَلَقٌ بُوَدُّ يَسْتَبْ اَبْدُ وَوَحْدَةٌ

**بَابُ فَا بِي**

بِاَبْرِيْنِ حَوَابٍ يَابِدٌ صَرْفِيَّتِيْنِ دَرَكِبْتُ بُوَيْبِنْدُ كَرٌ  
اَزْجِهَارِ بَابِ اَمَدٌ وَاذْضَرْبٌ مَعَّ بِنَامَدٌ بَضْعٌ  
هَمَّ دَرَضْنٌ مَعَّ ذَكَرْتُ كُنْدُ بِنِ بَعْرٌ اَنْ اَفْعَالٌ فَا عَدَّ  
جِهَادٌ اِنْجِيْنٌ نَفْسٌ كَرٌ كَرٌ طَوْدِيٌّ اَوْ اَوْ اَوْ مَضَارِعٌ حَذْفٌ  
مَشُوْرٌ بَدُوْشَرٌ اَوَّلٌ اَنْ اَفْعَالٌ حَرَفٌ مَضَارِعٌ مَعَّ مَضَارِعٌ  
بِاَشَدُّ شَرْطٌ دَوِيْمٌ بِكِي اَزْ دُوْجِهَارِيْتِ بِاَكْرَمٌ عِبْرُ الْفَعْلِ  
چنانکه دَرَبَعِدُ نَابُودِنٌ لَامُ الْفَعْلِ حَرَفٌ حَلَقٌ  
حَوْنٌ بَضِعٌ وَبَسِعٌ وَبَدَعٌ وَبَفِعٌ وَاَمْثَالُ اُنْهَا  
مَضَارِعٌ مَحْبُوْلٌ بُوَضِعُ حَجْدٌ لَرٌ بَضِعُ  
اَمْ فَا بِي لِبَضِعِ اَمْ حَا صَرْفٌ مَعَّ صَعَا صَعُوْا

مثال



صَغِي ضَعَا ضَعْنُ بفتح ضاد نهى لانفتح  
اسم فاعل واضع اسم مفعول موضوع  
اسم زمان ومكان موضع اسم الذي مبيغ  
مبغضه مضاع اسم نفضيد اوضع

**باب** **نجم**  
ووزن فعل بفعل چون گرم بگرم مثال  
الوسامه

ماضی وسم مضارع یوسم مجد لم یوسم  
امرغاب لیوسم امرحاضر اوسم نهی لا یوسم  
اسم فاعل وسم اسم زمان ومكان مویسم  
اسم الذي مبسم مبيتة ميام اهل القبيل  
اوسم نضیف هر صیغها افعال و نونات ناکند  
واضحست **مثال** وای مضاعف از باب  
علم الود دوست داشتن مانع و و وظایف

منار

مضارع بود مجد لم یود لم یودد انما  
لم یود لم یودد امر حاضر و و اید  
در اصل او دد بود و او ساکن ما قبل مکور طلب  
بیاشد اسم فاعل واد اسم مفعول مودود  
اسم زمان ومكان مود اسم الذي مود مود  
موداد اهل القبیل او نضیف این باب بعینه

مثل باب غفر لغیر است **فصل**

**مثال** از ابواب ثلاثی منید فیه و در بابی مجرد وین  
کردن لغیر است عالی بهر کس مختصرد و در باب  
افعال افعال لهذا غیر از این دو باب ازینده نه مثال  
نوشته شد **مثال** وای باب افعال الابدایم  
یعنی نساپندن در اصل او عاد بود بنا بر  
فاعله اول و اولی بیاشد ماضی او عکد  
مضارع یوعد مجد لم یوعد امرغاب

لِوَعْدٍ اِمْرًا حَاضِرًا وَاوْعِدُ نَهْيًا لِوَعْدٍ اِسْمٌ فَاعِلٌ  
 مُوَعِدٌ اِسْمٌ مَفْعُولٌ وَاِسْمٌ زَمَانٌ وَمَكَانٌ مُوَعِدٌ  
 مُضَرَفٌ هَرِصِيغًا بِرِفْاسٍ صَحِيحٌ اَنْتَ لِي تَقَاوُنٌ  
**مِثَالُ بَاءٍ** اِنْ بَابًا فَعَالٌ اَلِيسَ اَرَا نَكَرَ شُدُنْ  
 مَا فِعْلٌ مَعْلُومٌ اَلِيسَ مَجْهُولٌ اُوَيْسٌ مَضَارِعٌ  
 تُوَيْسٌ حَجْدٌ كَمِ تُوَيْسٍ اَمْرًا غَائِبٌ لِيُوَيْسَ اَمْرًا  
 اَلِيسَ نَهْيٌ لِوَيْسٍ اِسْمٌ فَاعِلٌ مُوَيْسٌ اِسْمٌ مَفْعُولٌ  
 مُوَيْسٌ دَرَجِيْعٌ صِيغَةً اَلَا مَا فِعْلٌ مَعْلُومٌ وَاِنْ جَاءَ  
 بَاءٌ فَاءُ الفِعْلِ بِنَاءٍ فَاعِلٌ دَرَجِيْعٌ فِعْلٌ بِنَاءٍ فَاوْشُدُ

**فَاعِلٌ**

وَاوْ بَاءٌ فَاءُ الفِعْلِ دَرَجِيْعٌ فَعَالٌ دَرَجِيْعٌ صِيغَةً  
 جَاءَ بِنَاءٌ كَه فِعْلٌ بِه نَا شُوْدُ وِدْرَنَاءُ بَابِ اِفْعَالٍ اِدْغَامٌ

**فَاعِلٌ**

وَاوْ بَاءٌ فَاءُ الفِعْلِ بَابِ اِفْعَالٍ جَاءَ بِنَاءٌ كَه دَرْمُضَا

فِعْلٌ

فِعْلٌ بِه فِعْلٌ شُوْدُ وَاِنْ فَاعِلٌ مَخَالِفٌ فَوَاعِدٌ صِيغَةٌ  
 زِيْرًا كَه فَاعِلٌ فِعْلٌ وَاوْ بَاءٌ فَاءُ فِعْلٌ دَرْمُضَا دَرْدُ اَوَّلٌ  
 اَنَّهُ خُوْدًا اِنَّمَا مَخْرَجٌ بَاشُدُ دَرْمُضَا اَنَّهُ حَوْفًا مِلْبَانٌ  
 مَفْرُوحٌ بَاشُدُ وَاِنْ جَاءَ شَرْطٌ اَوَّلٌ مَفْعُوْدَاتٌ

**مِثَالُ وَاوِ** اِنْ بَابًا فَعَالٌ اَلِانْعَادُ وَاَلْاِنْعَادُ نِيْنٌ  
 مَا فِعْلٌ مَعْلُومٌ اَلِانْعَادُ اِنْعَادٌ اَلِانْعَادُ اِنْعَادٌ  
 وَاوْ بَاءٌ فَاءُ فَعَالٌ اَوَّلٌ فِعْلٌ بِه اِكْرَدُ مَا مَجْهُولٌ  
 اَوْنَعِدُ اَوْنَعِدُ اَلْحِ مَضَارِعٌ يُوْنَعِدُ حَجْدٌ  
 كَمِ يُوْنَعِدُ اِمْرًا حَاضِرًا اِنْعَادٌ دَرْمُضَا اَوْنَعِدُ  
 يُوْدُ اِسْمٌ فَاعِلٌ مُوْنَعِدُ اِسْمٌ مَفْعُولٌ مُوْنَعِدُ  
 وَاِنْ بَرَزَتْ كَه يَكُوْنُ اِنْعَادٌ يَنْعِدُ كَمِ يَنْعِدُ  
 اَلِانْعَادُ اِنْعَادٌ كَه دَرْمُضَا صِيغَةً وَاوْ مِلْبَانٌ  
 شُدُ وِدْرَنَاءُ اِنْعَادٌ اِدْغَامٌ شُدُ وَاِنْ بَرَزَتْ  
 كَه دَرْمُضَا رَحْمًا مَعْلُومٌ وَاوْ بَاءٌ فَاءُ فِعْلٌ كُنْتُ

بِالْعَدِّ وَلَمْ يَأْتِ بِأَلْفٍ لَّا بِأَلْفٍ كَوْنَهُ  
**مثال با بی** نایب افعال الایبئار والایثار  
 پذیرفتن بخشش ما خیر بئسر و جایز است که  
 بکونی ائسر پارا قلب بنا کنی و در تاء فاعل  
 ادغام کنی مضارع معلوم بپسند جایز است  
 پارا قلب مابف کنند بپسیر پارا نین کویند  
 و نیز جایز است که پارا قلب بنا کنند بپسر  
 کویند بادغام تاء مبد له از فاء الفعل در تاء  
 امر حاضر بپسر جایز است که ائسر کویند بادغام  
 فاعل مؤنث پارا نیا رفاعه ستم قلب بود  
 و جایز است که پارا قلب بنا کنند و در تاء افعال  
 ادغام کنند مفسر کویند

**باب** **سجایز**  
 از افعال همگانه صرف در بیما فعل العین که از الجوف کویند

ناید

**ف** **ایند**  
 باید دانست که اعلال عین الفعل الجوف بر سه گونه  
**اول** قلب عین الفعل **دویم** نقل حرکت آن **سیم**  
 حذف آن فلش بر سه گونه است **اول** قلب فاو  
 مابف **دویم** قلب فاو یا بهم **سیم** انقلاب هر یک  
 از فاو و یا بد یکدی نقل حرکت در یکجا است  
 اما حذف در چهار جهت پس صحت تغییر که در  
 الفعل الجوف بهم رسد در هشت فاعله بیان کردد

**ف** **ساعت اول**

فاو یا. عین الفعل مطلقا خواه در فعل باشند  
 در اسم قلب مابف میشوند بدو شرط **اول** آنکه فاو  
 و یا مخرب باشند **دویم** آنکه حرف ما قبلان  
 باشد چنانکه جای کفند  
 فاو یا به که از سکون عمار و بی فتحه زودان جایز است

چون بود برمد و لمع ثعلب . باب الف هسه طحیث الکل  
چون قال و باع و یارب و ناری

**فَاعِلٌ مُّجْتَمِعٌ**

چون واو یاء مبنی الفعل محذوف باشند و ما قبلها  
حرف صحیح و ساکن یکسر نظر باید کرد در حرکت واو یا  
اگر فتحه باشد آنرا به حرف ما قبل دهند پس آنان  
و با ساکن در اصل محذوف ما قبل مفتوح یا فلان یا ف  
گنند چون **قَالَ** و **بَاعَ** که در اصل **قُولٌ** و **بِئَعٌ**  
نمودند و اگر حرکت واو یا ضمه یا کسره باشد آنرا باید  
دهند چون **قُولٌ** و **بِئَعٌ** که بر وزن **بِئَعٌ** و **بِئَعٌ**  
بودند

**فَاعِلٌ سَبْمٌ**

واو یاء مبنی الفعل در شش صیغه اسم فاعل مکتوب  
میشوند بشرط آنکه در فعل **بِئَعٌ** از باب فلان الف  
باشد چون **قَالَ** و **بَاعَ** بخلاف **عَارُ**

عَارُ که ما حق آن عَوَّرَ چون علم است و اعلال شده  
فاعل نیز اعلال شود **فَاعِلٌ جَمَاعَةٌ**

واو یاء اگر بعد از الف فاعل فاعل شود نظر باید کرد  
اگر آن واو یاء نایب باشند بدوین شرط **فَاعِلٌ**  
صحائفت و محجان که حروف اصول آنها صحف و حجاز  
و اگر مبنی الفعل باشند شرط قلب آنها بهمتره آن  
که پیش از الف فاعل واو باشد چون **أَوَّلٌ** و **بِئَعٌ**  
که در اصل **أَوَّلٌ** و **بِئَعٌ** و **بِئَعٌ** و **بِئَعٌ**  
بهمین کردند بخلاف **مَقَامٌ** و **مَعَالِيقٌ** که واو یاء

**أَصْلِيَّةٌ** و پیش از الف هم واو نیست **فَاعِلٌ مُّجْتَمِعٌ**

واو یاء مبنی الفعل در پنج جا مجتبعه اعلال و لزوم  
المقاء ساکنین حذف میشوند اول در **صِغَرٌ**  
چون **كُنْ** و **بِئَعٌ** ثانیاً **وَبِئَعٌ** در هر صیغه  
مفردات مضارع **عَمَلٌ** و **عَمَلٌ** یعنی **مَجْدٌ** و **أَمْرٌ** و **أَمْرٌ**

و نهی چون لم یفعل ولم یفعل و لم یفعل و لم یفعل  
 و لا یفعل و لا یفعل سبیم در دو صیغه امر حاضر چون  
 فُل و فُلان و یفعل و یفعل **مخبر** در هر صیغه ای سبیم  
 تلافی چون مفعول و یفعل **مخبر** در مصدر باب افعال  
 و استفعال که عین را حذف کنند و ناء مصدر تبه هو  
 آن در آخر زیاد کنند چنانکه در افعال و استفعال

ایامه و استفعال که گویند **شعد**  
 عین مصدر فاعل از افعال عوضش نادر امداد

**فَاعِلٌ شَدَّ**

چون واو مفتوحه عین الفعل بیفتد فاء الفعل را صته  
 نادر لالت بر حذف و گویند و چون باء کسر الفعل با  
 واو مکسوره آن بیفتد فاء الفعل را کسر دهند  
 نادر لالت کنند بر حذف با و کسر عین **فاصله منفرد**  
 در فاعله سبیم مذکور شد که چون واو و یا مفتوحه  
 و حزن

و حرف ما قبلشان حرف صحیح و ساکن باشد فاعله و یا  
 بما قبل فاعله نادر فاعله با لب بافت کنند ازین فاعله  
 استثنا شد **اول** در داخل التفصیل چون اَوَّی  
 و اَبَّع و **دویم** در صیغهای اسم الذکر چون مَفْعُولٌ و مَفْعُولٌ  
 و مَفْعُولٌ (سبیم در باب افعال چون احوار و استفعال)

**فَاعِلٌ شَدَّ**

چون واو و یا در یک کلمه مفعول بهم واقع شوند نحو  
 واو مقدم باشد خواه باء و خواه عین الفعل باشد  
 خواه لام الفعل و خواه هر دو اصل و خواه یکی باشد  
 هر گاه حرف اول ساکن باشد و او را قلب بیایند  
 در یکی از فاعله کنند چون مرعی که در اصل مرعی  
 بود و مفعول که در اصل مفعول و آئی که در اصل

**شعد**

آئی بود و او و یا چون فرار شدند بهم کاهین با سکون بود

واو را پاکند بعد تمام در هم آن هر دو را کنند

**فصل**

در هر جا عین الفعل بالقاء ساکنین بیفتد چون لام الفعل بیانی اسباب صرف متحرک کردد القای ساکنین رفع شود غیر الفعل محذوفه عود کند یعنی برگردد بجای خود

**فصل**

احرف بر دو گونه است واوی و پای و از سه باب اصول پد از باب نصر پای نباید و از باب نصر وای از باب علم هم واوی آمد هم پای پس

احرف ثلثی چهار باب ذکر میشود

باب جوف چود شمار آید در نای هر چهار آید

احرف واوی از باب نصر بیضر چون القول کفش مانع معلوم قال قالوا قال قالنا در قول قولوا قولك قولنا ووردند واو عین الفعل را

بنا

بنا بر فاعل اول قلب بالف کردند هم چیز است حال از فلن نا فلنا یعنی کویم فلن فلت فلما فلتم فلت فلما فلتت فلت فلنا دراصل و نا آخر بود چون نصر و واو متحرک ما قبل مفتوح فلی بالف کردند و الف بالقاء ساکنین بیفتاد فلن فلت الخ شد بفتح ثانی پس از آن ضم فاء الفعل را بدل یضم کردند تا لاک کند که عین الفعل محذوفه و او بوده است ما ضی محجول قبل قبلنا قبلنا قبلت قبلنا دراصل قول قولوا قولنا قولک بود کسر طو را بما قبله اند بعد از حذف حرکت ما بنا بر فاعل دوم پس از آن واو ساکن ما قبل مکسور قلب پا کردند بنا بر قواعد باب سوم فلن فلت فلما فلتم فلت فلما فلتت فلت فلنا دراصل قولن قولك قولنا قولتم قولت

قَوْلُهَا قَوْلَانِ قَوْلٌ قَوْلَانِ بُوْدْنْد كَسْرُ وَاوٍ  
 ثَقِيْلٌ بُوْدٌ حَذْفُ كَرْدَنْد نَبَا بَر فَاحِذَةٌ سَهْمٌ وَاوٍ اِلْفَاءُ  
 سَاكِنِيْنَ بِفَتْحٍ دَرْ بِيْنِ نُهْ صِبْغَةٌ صَوْبُ مَعْلُوْمٍ  
 بَكْسَانُ بَانِدٌ وَدَرْ نَهْدِيْ مَخْتَلَفٌ مُضَارِعٌ مَعْلُوْمٌ  
 بَقُوْلٍ بَقُوْلَانِ بَقُوْلَوْنَ اَلْحِ دَر اَصْلِ بَقُوْلٍ بَقُوْلَانِ  
 حُوْنٌ بَصْرٌ بَصْرَانِ نَا اَحْرٌ بُوْدْنْد ضَمَّهُ وَاوٍ اِلْفَاءُ  
 دَرْ بِيْنِ مَبَا بِلْ جَادَنْدٍ وَدَرْ بَقْلَانِ وْتَقْلَنْ جَمْعُ تَوْبَةٍ  
 تَبْرَانِ كَهْ ضَمَّهُ رَا بَمَا بِلْ جَادَنْدٍ وَاوٍ اِلْفَاءُ سَاكِنِيْنَ  
 بِفَتْحٍ جَانَكَمْ وَاوٍ اِلْفَاءُ كَفَهُ شُدْ مُضَارِعٌ مَجْهُولٌ  
 بُقَالَ بُقَالَانِ بُقَالُوْنَ اَلْحِ دَر اَصْلِ بَقُوْلٍ حُوْنٌ  
 بَصْرٌ بَصْرَانِ اَلْحِ بُوْدْنْد نَحْوِ وَاوٍ اِلْفَاءُ وَفَاعِلٌ دَرْ بَا  
 مَبَا بِلْ جَادَنْدٍ وَاوٍ دَر اَصْلِ مَخْرَجِ مَبَا بِلْ مَفْرُوْحٌ  
 قَلْبٌ بِالْفَتْحِ كَرْدَنْدٍ وَدَرْ وُصْبِغَةٌ جَمْعُ مَوْنِ اَلْفَتْحَاءُ  
 سَاكِنِيْنَ بِفَتْحٍ جَانَكَمْ وَاوٍ دَر مَعْلُوْمٍ هَبِيْنٌ دَر وَصْبِغَةٍ  
 بَعْلَانِ

بَقْلَانِ وَبَقْلَانِ شُدْ حَمْدٌ مَعْلُوْمٌ اِمْبَلٌ لَمْ يَقُوْلَا لَمْ  
 دَرْ مَفْرُوْحَاتِ سِ اَز اَنْتَكَمْ حَرْكٌ لَامٌ اِلْفَاءُ مَجْمُوْعٌ حَزْمٌ لَمْ يَشْطِ  
 شُدْ مَبِيْنِ اِلْفَاءِ نِيْنِ اِلْفَاءُ سَاكِنِيْنَ بِفَتْحٍ هَبِيْنَ جَمْعُ  
 حَالٌ دَرْ مَجْهُولِ حَمْدٌ جَانِخِيْ كُوِيْ كَرْفِعْلٌ كَرْفِعَالًا  
 اَلْحِ هَبِيْنَ مَبِيْنِ اِلْفَاءِ سِ اَز سَاكُوْنِ لَامٌ اِلْفَاءٌ دَرْ مَفْرُوْحَاتِ  
 اِمْرَاَتِ مَعْلُوْمٍ وِمَجْهُولِ وَاوٍ اِلْفَاءُ مَعْلُوْمٌ وِمَجْهُولِ مَبَا  
 سَاكِنِيْنَ بِفَتْحٍ جَانَكَمْ دَر اِمْرَاَتِ مَعْلُوْمٍ وَاوٍ اِلْفَاءُ  
 كُوِيْ لِبَقْلٌ لِبَقُوْلَا اَلْحِ وَاوٍ اِلْفَاءُ مَعْلُوْمٌ كُوِيْ لِبَقْلٍ  
 لَامِبُوْلَا اَلْحِ دَر اِمْرَاَتِ مَجْهُولِ كُوِيْ لِبَقْلِ لِبَقَالَا  
 دَرْ بِيْنِ مَجْهُولِ كُوِيْ لِبَقْلِ لِبَقَالَا اِمْرَاَتِ مَبَا  
 قَوْلَا قَوْلَانِ قَوْلَانِ دَر اَصْلِ قَوْلِ قَوْلَانِ  
 بُوْدٌ حَرْفٌ مُضَارِعٌ رَا اَنْدَاخْتَنْدَ مَا بَعْدَ حَرْفِ مُضَارِعٍ  
 مَخْرَجِ بُوْدٌ حَاجِبٌ بِيْهَرُ وَصَلْتُ شُدْ دَرْ مَفْرُوْحَاتِ  
 سَاكِنِ شُدْ مَبِيْنِ اِلْفَاءِ اِلْفَاءُ سَاكِنِيْنَ بِفَتْحٍ اِفْتَادِ

سُد در بانه صیغها که نون افتاد لام الفعل مخترک بود  
 عین بجا ماند در نونات ناکید کوفی قَوْلَن قَوْلَان قَوْلَان  
 قَوْلَن قَوْلَن قَوْلَان قَوْلَان نون خفیه قَوْلَن  
 قَوْلَن قَوْلَن در صیغه مفرده چون لام الفعل سبب قَوْلَن  
 ناکید مخترک سُد عبر الفعل عود کرد چنانکه در فاعل  
 گفته شد همچنانست حال در امر غایب و نهی <sup>فاعل</sup> سَم  
 فَاثِل فَاثِلَان فَاثِلُونَ فَاثِلَةٌ فَاثِلَتَان فَاثِلَاتٌ  
 در اصل فَاوَل فَاوِلَان <sup>فعل</sup> بود و بعد از الفنا  
 بنا بر فاعله سوم قلب بهم <sup>کردند</sup> جمع بکسر متکرر فَاثِلَةٌ  
 قَوْلٌ قَوْلٌ اصل فَاثِلَةٌ فَاثِلَةٌ چون طلبیه  
 و او را بنا بر فاعله اول قلب بالف کردند جمع بکسر  
 قَوْلَان قَوْلَان قَوْلَان قَوْلَان قَوْلَان قَوْلَان  
 قلب بهم کردند <sup>فعل</sup> صیغه قَوْلَان قَوْلَان در اصل قَوْلَان  
 قَوْلَان بود و بعد از الفنا بنا بر فاعله هفتم  
 فَاثِلَةٌ

قلب بنا کردند و باء صغیر را در آن ادغام کردند  
 اسم مفعول مَعُولٌ مَعُولَان مَعُولُونَ مَعُولَةٌ  
 مَعُولَان مَعُولَان در اصل مَعُولٌ مَعُولَان  
 بودند بد و داو بروزن مَعُولٌ ضمّه و او اول را  
 بنا علی ذمّه میابیل دادند <sup>بفناد</sup> بان و با لفاء ساکنین  
 جمع بکسر مَفَاوِیِل مَفَاوِیِل مَفَاوِیِل مَفَاوِیِل مَفَاوِیِل  
 یک بار بحیفه خفت حذف کنند مَفَاوِیِل کَوْسَبَد  
 اسم زمان و مکان مَقَالٌ مَقَالَان مَقَالَان مَقَالَان مَقَالَان  
 مَعُولٌ مَعُولَان بود و فاعله و او را بنا بر فاعله  
 ذمّه میابیل دادند و آنرا قلب بالف کردند <sup>صغیر</sup> مَفَاوِیِل  
 مَفَاوِیِل اسم الک مَعُولٌ مَعُولَان مَعُولَان مَعُولَان مَعُولَان  
 اول قَوْلَان <sup>فعل</sup> مانند صحیح بن فاعله  
 اجوف <sup>فعل</sup> باء از باب ضرب السبع حریف و فر و ضین  
 ما جبر معلوم باع باعا باعوا ما عت ما عتا



در اصل بیع بیعاً الخ <sup>نفسه</sup> بآء موحده ماضی مفعول <sup>فعل</sup> قلباً  
 یعن بیعت بیعتاً یعنتم بیعت بیعتاً بیعتاً یعنتم  
 در اصل بیعت بیعتاً الخ <sup>نفسه</sup> فید چون ضربین کبریا  
 بالف الف بالفای ساکنین بیفتاد یعن بیعت بیعتاً یعنتم  
 فاء الفعل پس آن نخه فاء ابدال بکسر کردند ناد  
 کنه و حذف با حاکم جای کنه **شعد**  
 فاجوف چون شد محذوف که ضم که بکسر شد کوسوف  
 نابود بعد شد در کله <sup>نفسه</sup> ضه براد و کسر بر یاد ا  
 ماضی مجهول بیع بیعتاً یعنوا الخ در اصل بیع بیعتاً  
 یعنوا الخ و بدند چون ضرب کبریا پارا فاء الفعل دارند  
 بعد از حذف حرکت فاء الفعل و در نر صغیر با بالفای  
 ساکنین بیفتاد و درین نر صغیر صورت معلوم و مجهول  
 یکسانست و در نرند بر مختلف مضاف معلوم  
 بیع بیعتاً یعنوا الخ در اصل بیع چون کبریا بود  
 کبریا

کثر بار با ما قبل دادند و در بیعت بیعتاً با بالفای  
 بیفتاد مضارع مجهول بیاع بیاعان در اصل  
 بیع بیعتاً بود چون ضربین کبریا  
 با با ما قبل دادند آنرا قلب بالف کردند در بیعت  
 و بیعت بالف بالفای ساکنین بیفتاد **حجد**  
 که بیع که بیعتاً که بیعتاً الخ امر ما قبل بیع بیعتاً  
 بیعتاً الخ نهی لا بیع لا بیعتاً لا بیعتاً الخ امر  
 بیع بیعتاً یعنوا الخ چون فون ناکید در آخر این فاعل  
 در آند در مفردات که باء عین الفعل بحجه الفای  
 ساکنین اضافه بود بر کرد اسم فاعل با بیع بیعتاً  
 یا یعنوا الخ باء عین الفعل که بعد از الف فاعل بود  
 همه شد فاعل در اینجا با ابدال همه نکتند با  
 بیای کوبند و علماء صرف و نحو گفته اند که الفعلا  
 با بیع بالباء و الحان ثمال با بیع بالهمزة اسم مفعول

مَبِيعٌ در اصل مَبِيعٌ و چون مفعول ضمّه با یا  
 باشد دادند و او بالفی ساکنین بیفاد پیکان  
 ضمّه فاء الفعل را مجزبه مجاورت با بدل بکسر گوید  
 اسم زمان و مکان نیز مَبِيعٌ باشد در صورت اسم  
 یکسان باشد در تقدیر مختلف اسم الکر مَبِيعٌ  
 مَبِيعَةٌ مَبِيعٌ اسم تفضیل اَبِعٌ اَبَعَانِ  
 اَبِعُونَ مانند صحیح به تفاوت مؤنث مَبِيعِ  
 مَبِيعَاتٍ مَبِيعٌ در غیر جمع تکبیر ضمّه  
 فاء الفعل را بدل بکسر کردند از حقه مجاورت با  
 اَبِعٌ و اَبِعٌ از باب عِلْمٌ عِلْمٌ التَّوَمُّ خَوَائِدٌ مَبِيعٌ  
 نَامٌ نَامَا نَامُوا لَحٌ در اصل تَوَمٌ تَوَمٌ لَحٌ بود  
 چون عِلْمٌ و او محذوف ما قبل مضارع فلی بالف شد  
 در فین مَبِيعٌ لَحٌ بعد از حذف الف بالفتا ساکنین  
 با سنی فاء الفعل را ضمّه دهند تا دلالت کند

که

که عین الفعل و او بوده خیال که در فلن اما  
 اینجا کسر دادند که دلالت کند بر اینکه عین  
 مکتوب بوده رعایت بنیه با یا که برای معانی  
 مخصوصه است مقدم بر رعایت و او بود  
 کلمه که محض لفظ است داشتند ما ضمه محمول  
 تَمٌ نَمٌ لَحٌ چون قبل به تفاوت مضارع  
 تَمٌ تَمَانٌ لَحٌ در اصل تَمٌ تَمٌ تَمٌ تَمٌ  
 چون عِلْمٌ فَعْلٌ و او را با قبل دادند و او را  
 بنا بر فاعل دَوَمٌ فَلَی بالف کردند و در دو  
 جمع مؤنث الف بالفی ساکنین بیفاد بهمین  
 تَمٌ تَمٌ کونند حَمَدٌ کَمٌ تَمٌ لَمٌ تَمٌ تَمٌ  
 امر فاعل لَمٌ تَمٌ تَمٌ تَمٌ تَمٌ تَمٌ تَمٌ  
 لامٌ لامٌ تَمٌ تَمٌ تَمٌ تَمٌ تَمٌ تَمٌ تَمٌ  
 فاء الفعل ناما ناموا فاعلی نامانین در

مفردان این افعال الف بالفتای ساکنین افعال  
 صورت امر و ماخذه معلوم در نشیبه و جمع مذکر  
 یکسانست در جمع مؤنث ماخذه یکسواء الفعلا  
 و امر بفتح آن چون فون یا کید در اخر این افعال  
 در ابد الف محذوفه هود کند کوفی لبنا من لاینا  
 نامن اسم فاعل نائم نامان نامون الخ  
 جمع تکبیر مذکر قوم نواوم و نیاوم چون  
 کرام در اصل نواوم بوده و اولی از جمله کسریه  
 قلب بیا کردند جمع تکبیر مؤنث نواوم اسم  
 منوم مؤمران الخ چون مفعول جمع تکبیر  
 منادیم اسم زمان و مکان منام چون مقام  
 اسم الذ مؤنث منومه منوام اسم فعیل  
 انوم مانند اقول **مسئله** بابی  
 از باب علم الهیبه و الهایه زبید ماخذه معلوم  
 عابر

هاب مجهول هیب مضارع هباب امر  
 چون تم اسم فاعل هاب اسم مفعول  
 محیب چون مبیع بابی نصریفات معلوم  
**اجوف و اوی** از باب کرم یکدر نیز آید چون  
 طال تطول جمع نصریفات او مانند قال  
 بفوق است مگر اسم فاعل که اینجا جوبل چون کرم  
**فصل**  
 در بیان اجوف غیر ثلاثی مجرد و اعلال نشود از  
 مکدر چهار باب  
**اجوف و اوی** از باب افعال الاقامه بر پا داشتن  
 در اصل اقوام بوده چون افعال حرکت و اوزانها  
 دادند طو و البقاء ساکنین بیفناد و ثاء مصد  
 عوض آن زیاد کردند چنانکه در فاعله پیچیده  
 شد ماخذه معلوم اقام اقاموا فاعله و اولی

بما قبل دادند و او در اصل مُحَرِّك ما قبل مَضْرُوب را  
 قلب بالف کردند چنانکه در فاعله دو م کفشد  
 و در موصوفه أَمِنَ الخ باشد الف بالفتحة  
 در اصل أَمِنَ ساکنین بنهاد ما ضمه مجهول أَمِنَ ایما  
 بود کسر و او را بما قبل دادند و او را قلب بیا  
 و در این أَمِنَ یا بالفتحة ساکنین بنهاد  
 مضارع معلوم يُؤْمِنُ بنهادین الخ در اصل يُؤْمِنُ  
 مؤمان بود چون يُكْرِمُ مضارع مجهول  
يُؤْمِنُ بنهادین الخ محذوف معلوم لَمْ يُؤْمِنُ ایما  
لَمْ يُؤْمِنُوا الخ محذوف مجهول لَمْ يُؤْمِنُوا ایما  
لَمْ يُؤْمِنُوا امر فایب معلوم يُؤْمِنُ ایما الخ  
 امر فایب مجهول يُؤْمِنُ ایما ما الخ نهی معلوم  
لَا يُؤْمِنُ ایما الخ نهی مجهول لَا يُؤْمِنُ ایما  
 الخ امر حاضر أَمِنَ ایما ایما ایما ایما

اصل

اصل أَمِنَ بود چون اَكْرَمَ حرکت او را  
 بما قبل دادند و او را لغای ساکنین بنهاد  
 چون نون ناکسده در آخر در آمد غیر الفعل محذوف  
 عود کند أَمِنَ گویند اسم فاعل يُؤْمِنُ بنهاد  
يُؤْمِنُونَ الخ در اصل يُؤْمِنُونَ مؤمان الخ بود  
 اسم مفعول و اسم زمان و مکان يُؤْمِنُونَ مؤمان الخ  
أَجْرٌ باب افعال الاطارة بنهاد ما  
 اطارة مستقبل يُطِيرُ امر حاضر يُطِيرُ اسم  
يُطِيرُ اسم مفعول يُطِيرُ أَجْرٌ واری  
 از باب افعال الاجتباب بریدن پیا بان نوشتند  
 جامه و در اصل يُجَوِّبُ ما ضمه معلوم يُجَوِّبُ  
يُجَوِّبُ ایجابا نا آخر در اصل يُجَوِّبُ اجنوبا بود  
 چون اَكْرَمَ ما ضمه مجهول يُجَوِّبُ اجنوبا  
 نا آخر در اصل يُجَوِّبُ بود چون اَكْرَمَ

مضارع معلوم بجناب بجنابان ما آخر دراصل  
 بجنوب مضارع مجهول بجناب دراصل  
 بجنوب بود مجده لم بجناب امر غائب لجناب  
 نهى لا بجناب امر حاضر اجنب اجنابا ما آخر صوت  
 ماضى وامر ذكر نشبه وجمع بكات ودر نقد  
 مضاف هم خيان اسم فاعل ومفعول هم و بجناب  
 آید **اجوف** **باب**

از باب افعال الاخبار بگردن ماضی معلوم  
 اخذ مجهول اجبر مضارع بخنار امر اخذ  
 اسم فاعل واسم مفعول مضاف

**اجوف و اوف** از باب افعال الانفعال دام شد  
 در اصل انقواد بوده ماضی معلوم انقادم  
 مجهول انقید مضارع بنقاد مجده لم  
 امر غائب لبند امر حاضر انقید نهى لا بنقد

اسم فاعل اسم مفعول مضاف  
**اجوف و اوف** از باب استفعال الاستفهام است  
 در اصل استفهام بود چون استخراج مانند  
 اقامه و اقرام اعلان شد ماضی معلوم استفهام  
 مجهول استفهم مضارع استفهم مجده لم  
 امر حاضر استفهم اسم فاعل استفهم اسم مفعول  
**مستفهم فاعله**

ابوزید و جوهری فرموده اند که در باب افعال  
 واستفعال اعلان بین وعدم اعلان آن مرد و  
 جافرا سائما اعلان افصح است مثال عدم اعلان

باب افعال چنانکه درین شعر امر فی الفیس معنی  
 فیلک جلی فاعرف و فی فی فاعله ما عن فی ما تم  
 مثال عدم اعلان باب استفعال چنانکه درین دوایم  
 مبارکه استخوذ علیهم الشیطان فادناهم ذکر

قَالُوا لَمْ نَسْمَعْكَ عَلَيْهِمْ وَمَنْعَكُم مِّنَ الْمَوْتِينَ

فابند

در رد و لفظ اختلاف که آبا از باب اضلال است  
**اول** الاستطاعه والاستطالع هرمان بردن و  
 توانایی داشتن معنی اول ماخضرا استطاع یعنی  
 و مضارع را بسطیع بضم حرف مضارعه امر حاضر  
 استطیع بفتح همزه خوانند و از باب اضلال دانند  
 پس زاد که صغها زاید لایمه برخلاف فیاض  
 ماضول شادند و معنی دوم استطاع بکسر همزه مضارع  
 بسطیع بفتح حرف مضارعه امر حاضر را استطیع  
 بکسر همزه خوانند و از باب استفعال دانند تا از آن  
 صغها حذف لازم شادند هر خذف بی دلیل را  
 صریحون حذف احتیاط گویند **دوم** ازان دو  
 مختلف فیه الادافه و بختن چیز یکی آراق  
 برقی

برقی مرقی مران بعضه کو بد همزه اضلال در همزه  
 قلب میباشد مصد رهرا نه بکسر هاء چون  
 ارافه ماخضه هراق هراقا هراقو هراقف لآخر **نسخ هاء**  
 چون آراق ماخضه مجهول هرین هرینا هرینا  
 بضم ها چون اریق اریقا اریقا مضارع معلوم  
 بهدقی بضم حرف مضارعه و فتح هاء و کسراه  
 در اصل بهدقی بوده چون با کرم که اصل  
 یکرم است کسر بر یا تعبیل بود بمابیل دادند  
 در دو وضع جمع مؤنث پس از نقل کسره یا ی عین  
 بالمقای ساکنین بیفتند هررف و هررفن ماند  
 بفتح هاء و کسراه مضارع مجهول بهدقی  
 بهدقان بهدقون بفتحین ها و ذال اینجا  
 در دو وضع جمع مؤنث عین الفعل بالمقای ساکنین  
 امر حاضر هررف هررفا هررفوا هررفی هررفا هررفن

بفتح ها چون آرز اسم فاعل مجهول بفتح ها و کز  
اسم مفعول مجهول بفتحین ها و ذاء چون مضارع  
مجهول بے تفاوت بعض دیگر کو بند هاء زائد لانه  
چون سین در اسطاع اهرق بفتح ا هـ زائدا  
لپهرق اهرق ممد بفتح هـ بکون هاء در

**باب پنجم**  
از ابواب هفتگانه صرف در بیان مفعل اللام که ناقص  
انسان اعلان از قلب و حذف و سکون چنانکه در  
اجوف گذشت در لام الفعل نیز آید چنانکه در  
قاعد گفته شود **قاعد اول**  
واو و پاء لام الفعل خواه در اسم و خواه در فعل فاعل یا  
میشوند پس شرط **اول** آنکه واو و پاء متحرک باشند  
**دوم** آنکه حرف ما قبلشان مفتوح باشد **سوم** آنکه  
حرف ما بعدشان الف ثقیله و نون ناکیده نباشد

چون

چون عصا و نوب و دعما و دمی که در اصل عصا و نوب  
و دعما و دمی بودند واو و پاء قلب بالف شدند بخلاف  
عصا و نوب و دعما و دمی و پاء و پاء و پاء و پاء  
نخس و نون و نون و نون و نون و نون و نون  
چون حرف بعد از واو و پاء متحرک ما قبل مفتوح  
الف ثقیله و نون ناکیده بود واو و پاء قلب بالف شدند

**قاعد دوم**

الف میله از لام الفعل را بدو شرط بشکل الف توح  
**اول** آنکه لام الفعل واو باشد **دوم** آنکه حرف سیم  
باشد چون دعا که در اصل دعوا بوده اگر یک از این  
مفتوح شود بیافزیند چون دمی و ادعی

**قاعد سوم**

واو لام الفعل خواه متحرک باشد و خواه ساکن قلبی باشد

بکلی از دو شرط اول آنکه حرف پیش از آن مکسور باشد  
 چون خَشِيَ و خَشِبَهُ که در اصل خَشِيَ بوده چون علم  
 و خشوه بر وزن فَعَلَهُ **دویم** آنکه آن وا حرف چهارم  
 با پنجم و ششم کلمه باشد و حرف پیش از آن مضموم  
 نباشد چون اغْرَبْتُ و يَحْشَبَانِ و اغْرَبْتُ و  
 اسْتغْرَبْتُ که در اصل اغْرَبْتُ و يَحْشَبَانِ و  
 اغْرَبْتُ و اسْتغْرَبْتُ بوده بخلاف اغْرَبْتُ  
 که حرف ما قبل و او مضموم است

چون فند حرف و او در نابع که نباشد عصبیه و  
 مکتوبات با هبته بدک هجره یعنی و بدعا مبدل

**فَاعِلٌ حَمَادٌ**

و اولام الفعل در مصدر باب فَعَّلْتُ و فَعَّلْتُ  
 فَلَاحٌ بِيَا سُوْر و ضمیر پیش از آن بدل بکسره کرده **نکته**  
 در مصدر باب فَعَّلْتُ و فَعَّلْتُ چون نَدَعِي و نَدَعَا  
 کرد

که در اصل نَدَعُوْ و نَدَعُوْ بوده **فَاعِلٌ حَمَادٌ**  
 و او و باء لام الفعل فَلَاحٌ بهمین میشود بدو شرط  
**اول** آنکه و او و باء در طرف واقع شوند **دویم** آنکه  
 ما قبل آنها الف زاید باشد چون کِسَاءٌ و رِدَاءٌ  
 که در اصل کِسَاءٌ و رِدَاءٌ بوده بخلاف شَفَاءٌ

معنی بدبختی و شفایابی معنی اب دادن **ششم**  
**فَاعِلٌ حَمَادٌ**

و او و باء لام الفعل در مضارع خالیه از ناصب  
 ساکن گردد چون نَدَعُوْ و رَجَعُوْ در حال بیضیه  
 مضموج باشد چون لَنْ يَدْعُوْ و لَنْ يَرْجِعُوْ و در

جرمی ساقط گردد چون لَمْ يَدْعُ و لَمْ يَرْجِعْ **فَاعِلٌ حَمَادٌ**  
 ضمیر و کسره را بر او و باء قبل دانند گاهی حذف  
 کنند چنانکه در بَدَعُوْ و بَدَعُوْ کفیه شد گاهی **فَاعِلٌ حَمَادٌ**

دهند بدو شرط **اول** آنکه حرف ما قبل ساکن باشد  
**دویم** آنکه اگر تحول شد مضموج نباشد پس از سکون



لام الفعل كسر النغاي ساكنين شود حذف كند نون  
حُكْم نون ساكن دارد **فَاعِلُهُ هَشْمٌ**

واو وباء لام الفعل در سه صيغه ماضيه خواه مجزئ  
وخواه مزيد فيه بنفسه كه آن جمع مذكراً مغائب و مفرد  
مؤنث مغائبه و نشئه مؤنث مغائبه است **فَاعِلُهُ**

واو وباء لام الفعل در سه صيغه مضارع خواه مجزئ  
وخواه مزيد فيه نون حذف شود **اوّل** جمع مذكراً  
**دوّم** جمع مذكراً مخاطب **سّم** مفرد مؤنث مخاطبه

**فَاعِلُهُ دَهْرٌ**

لام الفعل ناقص در مفرضان مجزئ و نهي و امر غائب و  
حاضر و مجزئ و مزيد فيه حذف كردد **فَاعِلُهُ يَارِدُهُ**  
ايضاً لام الفعل ناقص در مفرّد مذكراً اسم فاعل <sup>نام</sup> اسم  
و مكان و مجزئ و مزيد فيه و در مفرّد مذكراً اسم مفعول  
مزيد فيه و در يك صيغه اسم الّه مجزئ حذف كردد  
نام

**فَاعِلُهُ دَوْلَانْدُهُ**

ايضاً لام الفعل در يك صيغه جمع بكسر مذكراً اسم فاعل  
كه بر وزن فَعْلٍ اَبَدٌ و جمع بكسر مؤنث آن و در جمع  
تكسير زمان و مكان و جمع بكسر دو صيغه اسم الّه  
و جمع بكسر مذكراً مؤنث اصل التّفصیل حذف كردد

**فَاعِلُهُ هَبْرِيٌّ**

هَجْرًا ميان واو جمع و نون ناكبه النغاي ساكنين  
و ما قبل ان ختم نباشد كه دلالت بر حذف واو كند  
آن واو را ضمّه دهند همچنان هَجْرًا ميان ما و هَجْرًا  
مخاطبه و نون ناكبه النغاي ساكنين شد ما قبل  
باء كسر نبود كه دلالت بر حذف آن كند آن با را كسر  
چون لَا تَخْشَوْنَ وَلَا تَحْشَيْنَ دَرَامِلَ لَا تَخْشَوْنَ

**مَضَلٌ**

و لَا تَخْشَىٰ يُوَدِّدُ  
در بيان ناقص ثلثي مجزئ ناقص از باب **يَفْعَلُ**

بکسر عین ماضی مضارع نیامده  
**ماضی واری** از باب نصر لدعا والدعوه خوانند  
 ماضی معلوم دعا دعوا دعوا دعوت دعنا دعون  
 دعوت دعونا لی اصل دعا دعوا چون نصر بود  
 و ادنی بر فاعله اول قلب بالف شد و نیا بر فاعله  
 دویم بشکل الف هر نوشته شد دعوا چون هد  
 الف نوشته بود قلب نشد چنانکه در فاعله اول کسر  
 دعوا دعوت بر وزن فواعلت در اصل دعوا  
 دعوت بودند چون نصر و تصررت لام فلیا  
 و الف بالفاء ساکنین افتاد دعنا بر وزن فاعنا  
 و از دعوت بر حذف الف بنا کنند باین صیغها  
 صحیح است بی تفاوت ماضی محمول **دعی** **دعیبا**  
 دعوا **دعیبت** **دعیبا** **دعیبت** **دعیبت** **دعیبت** **دعیبت**  
 و اولام الفعل از حجه کسره عین قلبی باشد و با بحال  
 میماند

بماند مکر در جمع مذکر غایب که حذف گردد **دعوا** **دعوا**  
 دعوا شود اصل آن **دعوا** بود و اول قلبی باشد  
**دعوت** شد ضمیه بر یا ثقیل بود با قبل دارند **دعوت**  
 از حذف حرکت ما قبل یا بالفاء ساکنین بیفتاد  
 مضارع معلوم **دعوا** **دعوا** **دعوا** **دعوت** **دعوت**  
**دعوت** **دعوت** **دعوت** **دعوت** **دعوت** **دعوت**  
**دعوت** **دعوت** **دعوت** **دعوت** **دعوت** **دعوت**  
 ضمیه بر او ثقیل بود حذف کردند چنانکه در فاعله  
 ششم کسر شد **دعوت** **دعوت** **دعوت** **دعوت** **دعوت** **دعوت**  
 در اصل **دعوت** **دعوت** **دعوت** **دعوت** **دعوت** **دعوت**  
 ثقیل بود حذف کردند و اول بالفاء ساکنین افتاد  
 در صورت باد جمع مؤنث بکسان شدند و در  
 مختلف باشد چه وزن مذکر **دعوت** **دعوت** **دعوت**  
 و وزن مؤنث **دعوت** **دعوت** **دعوت** **دعوت** **دعوت** **دعوت**

مفرد مؤنث نفعیه است در اصل ندعوت بود  
 کسر فا و ا با مبد دادند بعد از حذف حرکت مابد  
 فا و با التفتای ساکنین بنفیداد مضارع مجهول  
 بدعی بدعیان ندعوت ندعی ندعیان بدعیان  
 ندعی ندعیان ندعوت ندعیان ندعیان  
 ندعیان ادعی ندعی و اولام الفعل زاد کسر صغیرها  
 قلب با کردند بنا بر فاعل بهم و بیاین نوشتند بنا  
 بر فاعل دو بهم و با نا بجز نشسته ها و در جمع مؤنث  
 در هر صغیرها قلب بالف کردند بنا بر فاعل اول الف  
 در دو صغیر جمع مذکر و یک صغیر مفرد مؤنث مخاطبه  
 بالتفتای ساکنین بنفیداد مفرد مؤنث مخاطبه و جمع مؤنث  
 مخاطبه در صورت یکمان مابند و در نقد بر مختلف  
 چه وزن مفرد نفعیه و وزن جمع نفعیه مابند  
 محذو معلوم که بدعی که بدعوا که بدعوا

مذکور

که ندعی که ندعوا که ندعوت که ندعوا  
 که ندعوا که ندعی که ندعوا که ندعوت که ندعوا  
 که ادعی که ندعی محذو مجهول که بدعی که بدعی  
 که بدعوا که ندعی که ندعیان که بدعیان که ندعیان  
 لام الفعل در مفردات بعضی حرکت در صحیح بنفیداد  
 در فعل نصب معلوم کوئی که بدعوت که بدعوا  
 که بدعوا که آخر چون نخته بر او و ثقل بیست  
 لام در مفردات مفتوح مابند در مجهول کوئی  
 که بدعی که بدعیان که آخر امر غایب معلوم  
 که بدعی که بدعوا که بدعیان که بدعوا که بدعیان  
 در مجهول کوئی که بدعی که بدعیان که بدعوا که بدعیان  
 که بدعیان که بدعیان لام در دو صغیر مفرد بنفیداد  
 عوض حرکت در صحیح چون نون ناکید در آخر مفردات  
 در ابد لام خود کند چنانکه در معلوم کوئی

لَبَدْعُونَ لَبَدْعُونَ در مجهول کوئی لَبَدْعِينَ  
 لَبَدْعِينَ کلام الفعل محذوف عود کتبه در نسبتها  
 کوئی لَبَدْعُونَ لَبَدْعُونَ لَبَدْعَانَ لَبَدْعَانَ  
 در جمعهای مذکر کوئی لَبَدْعِينَ لَبَدْعُونَ در  
 مذکر معلوم چون ما قبل و او ضمیر بود که دلالت  
 بر حذف آن کند و او بالتقاء ساکنین حذف شد  
 در جمع مذکر مجهول ما قبل و او ضمیر بود و او حذف  
 بجهت دفع التقاء ساکنین آن ظاهر دادند چنانکه  
 در فاعل سبزه هم گفته شد در جمعهای مؤنث  
 لَبَدْعُونَ لَبَدْعُونَ لَبَدْعَانَ لَبَدْعَانَ  
 ادْعِي ادْعُوا ادْعُونَ نون ناکید ثقلها ادْعُونَ  
 ادْعُونَ ادْعُونَ بضم مین ادْعِينَ بکسر مین  
 ادْعُونَ ادْعُونَ نون ناکید خفیفه ادْعُونَ  
 ادْعُونَ بضم مین ادْعِينَ بکسر مین نه مغلوا  
 لَبَدْع

لَبَدْعُ لَبَدْعُ لَبَدْعُونَ لَبَدْعُونَ نه مجهول لَبَدْعُ  
 لَبَدْعًا لَبَدْعًا لَبَدْعًا اسم فاعل ذایع ذایعین ذایع  
 ذایع ذایعین ذایعین در اصل ذایع ذایعین  
 لَبَدْعُ بوجه اول و اول الفعل ذایع بر فاعل سب  
 قلب میا کردند پس از آن در مفرع مذکر که ذایع بنا  
 شده و حذف کردند بنا بر فاعل هضم چون نون  
 حکم نون ساکن داشت با بالتقاء ساکنین افتاد  
 ذایع شد و در جمع مذکر که داعیون باشد ضم  
 با از بنا بر فاعل هضم میا قبل دادند و با بالتقاء  
 ساکنین افتاد داعیون شد **فایده**  
 بک صیغه جمع تکبیر اسم فاعل که در غیر نافع و وزن  
 بفتح میا مد در نافع و بضم فایده جمع تکبیر  
 دَعَاءُ دَعَاءُ دَعِيَ اَوَّلُ دَعْوَةٌ بوجه اول و محذوف  
 ما قبل منووح قلب نالفت شد **دَعِيمٌ** دَعَاءٌ بوجه

واو بنا بر فاعله بجم قلب نهرا شد **سبب** دعوی بود  
 ختمه و او را حذف کردند و او بالفتای ساکنین **بفتا**  
 جمع تکسر مونت در فایح در اصل دوا **دوا** بود و از  
 پیاستد و ختمه با نیز حذف شد با بالفتای ساکنین  
**فایح** افتاد

هر جا لام الفعل بحجه الفتای ساکنین با **نویز** <sup>بفتند</sup>  
 چون نویز بحجه الف و لام با اضافه **بفتند** لام **بگرد**  
 چون **الدایحی** والد طایحی و **دواعیک** و **دوا** **عیک**  
 نضعیر اسم فاعل **دوبیع** **دوبیعته** **دوا** **اصل** **دوبیع**  
**و در لغت** **بوده** چون **نویسر** و **نویصین** <sup>مفعول</sup> **اسم**  
**مدعوی** **الآخر** جمع تکسر **مدایحی** **مداعی** **بود**  
 چون **منایسر** و او را با کردند و در بقاء **دیگر** **انعام**  
**اسم** **نمان** و **مکان** **مدعی** **مدعیان** **مدایح**  
**اسم** **المدعی** **مدعاه** **مدعاه** **افعل** **الفتصیل**  
 ادعی

ادعی **ادعیان** **ادعون** **ادایح** **مونت** **دعوی**  
**دعویان** **دعویان** **دعی**  
**ناقص** **بای** **از باب** **معل** **بعل** **چون** **صرب** **بصر**  
 الرمی **بیرا** **نذا** **خین** و **دشنام** **دادن** **مافیه** **معلو**  
**دعی** **دعیان** **دعی** **دعیان** **دعیان** **دعیان**  
**مجهول** **دعی** **دعیان** **دعیان** **مضارع** **معلو**  
**بومی** **بومیان** **بومون** **بومی** **بومیان** **بومیان**  
**بومی** **بومیان** **بومون** **بومیان** **بومیان** **بومیان**  
**ارمی** **بومی** **مفرد** **مضارع** **جمع** **آن** **در صورت**  
**بکسانت** و در **نعت** **بمختلف** **وزن** **مفرد** **نعت**  
**و وزن** **جمع** **نعت** **است** **همچنانست** **مضارع** **مجهول**  
**بومی** **بومیان** **بومون** **بومی** **مجد** **لم** **بومیان**  
**لم** **بومیان** **الآخر** **ام** **غالب** **لیرم** **امر** **حاضر** **ایم** **ایم**  
**ایموا** **ایموا** **ایموا** **ایموا** **ایموا** **ایموا** **ایموا** **ایموا**



ارِضِينَ وَاوجع مذكروا <sup>مماثلان</sup> مفرده مخاطبه چون  
 ضمه وكسر بنود بالنقاي ساكنين حذف نشدند  
 بلکه واو مضوم و با مکسود شد چنانکه در فاعل  
 سیزدهم گفته شد اسم فاعل راض مثل ذراع به نقاش  
 اسم مفعول مروض عنه بر فاس مروض عنه برخلاف  
 فاس و این پیشتر معلت اسم زمان و مکان  
 مرضی اسم الله و اسم تفضیل هم بر فاس دعا بدعا  
**نافع باب ۲** از باب منع تمنع الرعی چون بدن  
 و چرا پندن ماضی معلوم رعی رعیا رعی  
 رعی رعنا رعین الآخر مجهول رعی رعیا رعیا  
 چون رعی بی تفاوت مضارع معلوم برعی برعی  
 برعون الآخر مجهول برعی الخ چون برعی بی  
 محدد لم تبع نهی لا برع امر فایب لبرع  
 امر حاضر ارع اسم فاعل ذراع اسم مفعول امر

چون

چون مرعی اسم زمان و مکان مرعی اسم الله  
 مرعی افعل المفضل ارعی مؤنث رعیا  
 جمع آن رعی  
**نافع باب ۳** از باب کرم ریکم الرعای  
 سنت شدن ماضی رعوا رعوا رعوا مانند  
 صحیح است بی تفاوت مضارع برعی برعی  
 چون بدعو همچنان محدد لم روع نهی لا روع  
 امر فایب لبرع امر حاضر ارع اسم فاعل  
 صفته مبته رعی رعیان رعیون رعیه  
 رعینان رعیات در اصل رعی رعیان بود  
 و او را با کردند در باب دیگر انعام نمودند  
 اسم زمان و مکان مرعی اسم الله مرعی افعل  
 ارعی مؤنث رعیا جمع رعی  
**فصل در بابا نافع فی الرعی**

**نافع اولی** از باب افعال الارخاء سُت کرد ایند  
 در اصل ارخاؤ و اولی صغیر شد ماخه معلوم  
 ارخی ارخیا ارخوا الی اخر اصله صغیرا و اولی  
 بجهت بودن آن در موضع چهارم قلب پیا شد  
 و با هر جا ما قبلش مفتوح و خودش متحرک و ض  
 بعدش الف نشئه بوده قلب بالف شد و الف  
 در سه صغیر بجهت الفای ساکنین حذف شد  
 ماخه مجهول ارخی ارخیا بر فیا س ماخه معلوم  
 مگر آنکه در اینجا لام الفعل در یک صغیر حذف  
 مضارع معلوم برچی برخیان برخون الی اخر  
 و اولی الف فعل هر جا قلب پیا شده در سه صغیر  
 جمع مذکر مفایب و جمع مذکر مخاطب و مفرد  
 مخاطب حرکت لام الفعل باها قبل داده لام الف  
 بجهت الفای ساکنین حذف شده مفرد مؤنث مخاطب

و

و جمع مؤنث مخاطبه در صورت کبان شد  
 حجه که بریح امرغایب لبریح امرغایب  
 ادخ نهی لایرئح اسم فاعل مزیح اسم مفعول  
**نافع ثانی** از باب تفعیل الثنیه بر کرد ایند  
 و در کرد ایند ماخه معلوم ثنی  
 ثنی ثنیوا ثنت ثنتا ثنن الخ مضارع  
 ثنی مجهول ثنی جمده که برین امرغایب  
 لبرین امرغایب ثنی نهی لایرئح اسم فاعل  
 ثنی اسم مفعول ثنی

الثنیه

**نافع ثانی** از باب مفاعله الما مایکد بکر  
 پرا انداختن در اصل مایمیه بود بای متحرک ما  
 مفتوح قلب بالف شد ماخه معلوم زاما زامیا  
 زاموا الخ ماخه مجهول زومی زومیا زوموا  
 زومیت الخ مضارع معلوم برای مجهول برای



مَجْدٌ لَمْ يَرْجَمْ اَمْرًا بِمَجْدٍ اَمْرًا مَرْجَمًا نَهَى  
 لَا يَرْجَمُ اِسْمٌ فَاعِلٌ مَرْجَمٌ اِسْمٌ مَفْعُولٌ مَرْجَمٌ  
**نَامُضٌ وَوَعْدٌ** اَنْبَاءُ اَفْعَالِ الْاَصْغَفَاءِ بِرَكْعَتَيْنِ  
 اَصْغَفَاوُ بُدْنَ اَفْعَالِ اَنْبَاءِ فَاعِلُهُ كَمَا دَرَبْنَا اَوَّلَ  
 صَحِيحٌ كَقَوْلِهِ شَدَّ فَلَاحٌ كَرَدْنَا وَاَوَّلَ فَلَاحٍ نَهَى  
 مَا ضَمَّ مَعْلُومٌ اَصْطَفَى اَصْطَفِيَا اَصْطَفُوا  
 اَصْطَفَيْتَ اَصْطَفَيْتَنَا اَصْطَفَيْتَ الْاَخَرَ مَا مَجْمُوعٌ  
 اَصْطَفَى اَصْطَفِيَا اَصْطَفُوا الْاَخَرَ مَضَارِعُ مَعْلُومٌ  
 بِصَطْفَى بِصَطْفِيَانِ بِصَطْفُونِ لَمْ يَصْطَفِ  
 بِصَطْفَى بِصَطْفِيَانِ لَمْ يَجِدْ لَمْ يَصْطَفِ  
 اَمْرًا بِمَجْدٍ اَمْرًا مَرْجَمًا اَصْطَفَى نَهَى  
 لَا يَصْطَفِي اِسْمٌ فَاعِلٌ مَصْطَفٍ اِسْمٌ مَفْعُولٌ  
**نَامُضٌ وَوَعْدٌ** اَنْبَاءُ اَفْعَالِ الْاِنْخَاءِ سُرُودٌ بِهَا  
 شَدَنَ مَا ضَمَّ اَنْحَى مَضَارِعُ نَهَى مَجْدٌ لَمْ يَرْجَمْ  
 اَمْرًا بِمَجْدٍ

اَمْرًا بِمَجْدٍ اَمْرًا مَرْجَمًا اَنْحَى نَهَى لَا يَنْحَى اِسْمٌ فَاعِلٌ  
 مَجْمُوعٌ اِسْمٌ مَفْعُولٌ مَجْمُوعٌ  
**فَاعِلُهُ**  
 مِمٌّ وَنُونٌ فَرِيحٌ مَجْرَجٌ هُنْدٌ جُونٌ دَرَبٌ كَلِمَةٌ جَمْعٌ  
 شَوْنٌ جَابِرٌ اَسْتُ كَمَا دَرَبٌ لِبَارِ اَدْنَامٌ نُونٌ اَلَا  
 نَوَلَسْتُ دَبِيرٌ مِمٌّ شَدَّ بِدَكَرْدَانِ بِدَبْنِ صَوْرٌ  
 اَنْحَى نَهَى اَنْحَى مَجْمُوعٌ مَجْمُوعٌ  
**نَامُضٌ وَوَعْدٌ** اَنْبَاءُ تَفْعِيلِ التَّمَتُّيِ اَرْزُوطَا شَتْنِ  
 دَرَا صَدَّ مَتْنِي بَضَمَ نُونٌ مُشَدَّدَةٌ بُوْدَةٌ مَتْرٌ اَلَا  
 اَنْحَى بِهَا بِدَلٌ بَلَسَتْ كَرَدْنَا مَا ضَمَّ مَعْلُومٌ مَتْنِي  
 مَتْنِيَا مَتْنُوَا مَتْنَتٌ مَجْمُوعٌ مَتْنَتٌ مَتْنِيَا  
 الْاَخَرَ مَضَارِعُ مَتْنَتِي مَتْنِيَانِ اَلَمْ يَجِدْ  
 لَمْ يَمْتَنَ لَمْ يَمْتَنِيَا اَمْرًا بِمَجْدٍ اَمْرًا مَرْجَمًا  
 مَتْنٌ بَضَمَ نُونٌ نَهَى لَا يَمْتَنُ اِسْمٌ فَاعِلٌ مَتْنٌ  
 اِسْمٌ مَفْعُولٌ مَتْنَتِي

نُونٌ اَلَا طَلَبٌ مِمٌّ كَقَوْلِهِ  
 مِمٌّ دَبِيرٌ اَدْنَامٌ كَقَوْلِهِ  
 جَابِرٌ اَسْتُ

**ناقص و اوی** از باب تفاعل الضای فریضه شدن  
 یعنی عشترازی کردن در اصل رضا بود  
 ضمیر نابدل بکسر و وارزاکر دهند مانع معلوم  
 ضای نصابا نصابوا الخ مجهول ضوی  
 مضارع نصابی نصابین الخ حمد کم نصابا  
 امر غایب لیتصاب امر حاضر نصاب بفتح نا  
 اسم فاعل نصاب اسم مفعول نصاب  
**ناقص و اوی** از باب استفعال الاستدعاء خواشمنند  
 در اصل استدعا بود مانع معلوم استدعا  
 استدعای الخ مجهول استدعی مضارع معلوم  
 استدعی مضارع مجهول استدعی حمد کم استند  
 امر غایب لیتستد امر حاضر استدع اسم فاعل  
 اسم مفعول مستدعی **فانک**  
 ناقص از باب دیگر ثلاثی مزید در بابی مخیر و مزید

نیاید

نیامده مکربان لفظ از باب اغلال دیده شد الاغوا  
 از نادانی پرورن آمدن در اصل ارغوا چون امر از  
 بوده درین باب در وجه جابزات **اول** آنکه در هیچ  
 صیغه مکرر مصدر اغلال نکنند مانند صحیح بخاری  
 چنانکه در مانع گویند ارغوا چون آخر در مضارع  
 بر عو چون مجمر اسم فاعل مرعوا چون مجمر  
**دویم** آنکه اغلال کنند در مانع گویند ارغوی  
 ارغوبا ارغورا ارغوت ارغونا ارغوب الخ  
 مضارع بر عوی بر عویان بر عوون بر عو  
 تر عویان بر عوین بر عوی الخ حمد کم بر عو  
 کم بر عویا الخ امر غایب لیرعوا لیرعوبا الخ امر حاضر  
 ارعوا ارعوبا ارعورا ارعوی ارعویا ارعویان  
 اسم فاعل مرعوا

**ناقص و اوی**

از ابواب همگانه صرف در بیان لفظ و این بود  
 مفروق که فا و لام حرف عله باشد و مفروق که عین  
 و لام حرف عله باشد و هر یک ازین دو در چهار گونه است  
 (مثال مفروق) اول آنکه فا و لام هر دو واو باشند  
 دوم آنکه هر دو با باشند **سبتم** آنکه فا و لام با  
**همچارم** عکس این (مثال مفروق) اول آنکه عین و  
 هر دو واو باشند **دویم** آنکه هر دو با باشند **سبتم** آنکه  
 عین و لام با باشند **همچارم** عکس این در لفظ **هشت**  
 گونه باشد هر یک از این اقسام که بشیر استعمال شد  
 خواهی نکاشتن آنکه کم استعمال شدن بنا خواهد کرد  
 و نخواهی نوشت **فصل**  
 در بیان لفظ مفروق و آن در ثلاثی از سه باب است  
 ضرب و قلم و حسیب حکم کل آن این است که استقام  
 و نافع هر دو در آن جاری گردد امر حاضر آن بر  
 بگویند

بزان

بک حرف نایه مانند هاء سکت در آخر ملحق کنند  
 نافع بزان ممکن گردد چنانکه در جای خودش  
 بیان شود **لفظ** از باب ضرب الوقی نگاه  
 ما ضمه معلوم و فی و فی و قوا لی مجهول و فی  
 و فی و فی بر فاس دمی بی تفاوت مضارع  
 بیغنی بقیان بقیون یعنی بقیان بقیون لی  
 در اصل بقی بقیون بقیان لی بود چون بعد اعلای  
 و اوفاء الفعل مانند مثال وادی و اعلال باء لام  
 مانند نافع باء است بی تفاوت مضارع مجهول  
 بقی بقیان بقیون چون بقی لی مجد معلوم  
 لقی بقی مجد مجهول لقی بقی امر غایب معلوم  
 لقی امر غایب مجهول لقی بقی امر حاضر فی در  
 یعنی بود تا حذف کردند چون فاعل بود محتاج  
 بهتم وصل نشد باء لام الفعل بعوض سکت که در

ما فدا فناد في بيل حرف ماند چون وقف برك  
 حرف مكن بنيت هاء سكت در اخر مفردش را آوردند  
 فنه كو بند صرف في فباؤا في فبا فين  
 نون ناكه شمله فين فبان فن فن فبان  
 فينان نون ناكه خضغه فين فن فن فن  
 هي معلوم لايين هي مجهول لا يوق فعل  
 معلوم لن يعي مجهول لن يوق اسم فاعل  
 واني فبان الخ چون لام جمع نكسب مذكر  
 وفاق وفاق وقي چون رماء جمع نكسب  
 افاق فاء الفعل ولام الفعل هر دو اعلال شده آ  
 مفعول موق موبان الخ چون كرمي بے نفاؤش  
 اسم زمان و مكان موق اسم الذ مبي افضل  
 اوق مؤنث و فبا چون ما مبد الف باء اسنان  
 بشكل الف نويسند بهر از آنكه بيا نويسند چون

رماء ري

لهن

لقيف مفردش از باب علم بكم الوجي سود شد  
 سم شور مانجه ورجي ورجا ورجا چون  
 مضارع بوجي بوجبان الخ محبد لم بوج  
 امر غائب بوجج نهى لا بوجج فعل نصب لرب  
 امر حاضر ايج در اصل اوج بود اسم فاعل  
 چون شريف اسم زمان و مكان موي اسم  
 مبي افضل التقيد اوجي مؤنث و جبا اعل  
 فاء الفعل مانند ورجل و اعلال لام الفعل مانند  
 رصا است (لهيف مفردش) از باب حسيب بحسيب  
 الولي نذرك سدن و دوس سدن مانجه  
 ولي وليا و لوا و لبت و لبنا الخ چون رصي  
 مضارع بلي بلبان بلون چون بغي محبد  
 لم بلي لم بلبا امر غائب بيل لبيل لبلا الخ  
 امر حاضر ل لبلا لبلا لبين نهى لا بيل

صَفَهُ مُسْتَهْكَةً وَجَاءَ اسْمُ زَمَانٍ وَمَكَانٍ مَوْكٍ <sup>اللَّهُ</sup> مَبْلَىٰ أَفْعَلُ التَّفْعِيلِ أَوْ كَيْ مَوْثٌ وَبَلَىٰ  
 وَدَىٰ مَعْنَاهُ دَهَكَرَ أَزْيَابٌ صَرَبٌ أَمَدٌ نَزَحْتَبِ  
 (لِصِفِّ مَفْرُوفٍ) أَزْيَابٌ أَفْعَالُ الْأَجْيَاءِ سُودَةٌ كَرَدْنَا  
 سَمَ سُنُورٍ دَرَأَصَدٌ أَوْ حَيَّائِي بُودَ مَا جَعَلَ مَعْلُومٌ  
 أَوْجِي مَجْهُولٌ أَوْجِي مَضَاعِعٌ مَعْلُومٌ يُوجِبُ  
 مَجْهُولٌ يُوجِبُ حَمْدٌ لَمْ يُوجِبْ أَمْرًا يَبِ لِيُوجِبِ  
 أَمْرًا حَاضِرٌ أَوْجِي نَهَى لَأَوْجِي اسْمُ فَاعِلٍ مَوْجِي  
 اسْمٌ مَفْعُولٌ مَوْجِي (لِصِفِّ مَفْرُوفٍ) أَزْيَابٌ التَّفْعِيلُ  
 التَّوَلَّى فَرَمَانَ رَوَّافِي دَارِنٌ وَرَوِي كَرَدْنَا بَدَنَ أَرْجَبِي  
 وَرَدَا وَرَدْنَا بِجَهْرِي مَا جَعَلَ وَدَىٰ مَضَاعِعٌ يُوجِبُ  
 أَمْرًا حَاضِرٌ وَدَىٰ اسْمُ فَاعِلٍ مَوْكٍ اسْمٌ مَفْعُولٌ مَوْكٍ  
 (لِصِفِّ مَفْرُوفٍ) أَزْيَابٌ مَفَاعِلُ الْمَوَالِدِ دَرَسُوا بِأَعْدَابِكُمْ  
 كَرَدْنَا وَبَلَىٰ كَرَدْنَا كَارِي مَا جَعَلَ مَعْلُومٌ وَدَىٰ

بَلَىٰ

وَالْبَاءُ وَالْوَاوُ الْيَاءُ مَا جَعَلَ مَجْهُولٌ وَوَدَىٰ وَوَدَىٰ  
 مَضَاعِعٌ مَعْلُومٌ يُوجِبُ الْيَاءُ الْبَلَىٰ الْيَاءُ مَضَاعِعٌ مَجْهُولٌ  
 يُوجِبُ أَمْرًا حَاضِرٌ وَالِ اسْمٌ فَاعِلٌ مَوْكٍ اسْمٌ مَفْعُولٌ  
 مَوْكٍ

(لِصِفِّ مَفْرُوفٍ) أَزْيَابٌ أَفْعَالُ الْأَشْيَاءِ بِرَبِّهِ كَارِي  
 دَرَأَصَدٌ أَوْ حَيَّائِي بُودَ مَا جَعَلَ مَجْهُولٌ مَضَاعِعٌ  
 يَبْتَعِي أَمْرًا يَبِ لِيُوجِبِ أَمْرًا حَاضِرٌ أَوْجِي اسْمٌ فَاعِلٌ  
 مَوْجِي وَدَانَ الْفَعْلُ دَرَسَ صَبَّحْنَا فَلَبَّ بِنَاسِدَةٍ  
 دَرْنَا أَفْعَالٌ أَدْعَامٌ كَرَدْنَا

(لِصِفِّ مَفْرُوفٍ) أَزْيَابٌ تَفْعَلُ التَّوْفِي مَلْبَسِدٌ مَا جَعَلَ  
 تَوْفِي تَوَفَّى تَوَفَّى الْيَاءُ مَجْهُولٌ تَوَفَّى تَوَفَّى  
 تَوَفَّى مَضَاعِعٌ مَعْلُومٌ تَوَفَّى مَجْهُولٌ تَوَفَّى حَمْدٌ  
 لَمْ تَوَفَّى أَمْرًا يَبِ لِيُوجِبِ أَمْرًا حَاضِرٌ تَوَفَّى نَهَى لَأَوْجِبِي  
 اسْمٌ فَاعِلٌ تَوَفَّى اسْمٌ مَفْعُولٌ تَوَفَّى

(لفظ معرّفون) از باب تفاعل لغاری نپان شدن  
ماضی لغاری مضارع لغاری مجد لغاری  
امرغاب لغاری امر حاضر لغاری اسم فاعل لغاری  
اسم مکان لغاری

(لفظ معرّفون) از باب استفعال الاستغناء تمام داد  
حق ماضی استغنی استغنی الآخر مضارع استغنی  
کسوفیان الآخر مجد لغاری امر حاضر لغاری  
امر حاضر استغنی اسم فاعل استغنی اسم مفعول  
و اسم مکان استغنی

**فصل**  
در بیان لفظ معرّفون آن در لغت مجرّد از دنیا  
ضرب و عکس اعلالین چون اعلال خوف و اعلال لام  
چون اعلال نافرکت هر جا که منفی اعلال در معنی  
هر دو موجود باشد اول لام را اعلال کنند پس آن آنگاه  
صرفی از اعلالین نباشد معنی را اعلال کنند و الا بر  
عجز

خودش گذارند

(لفظ معرّفون) از باب ضرب لغاری نپان کردن در اصل  
شوقی بود ماضی معلوم شوقی شوقا شوقا  
شوق شوقا شوقن لحن ماضی مجهول شوقی شوقا  
مضارع معلوم شوقی شوقان شوقن لحن مضارع  
مجهول شوقی مجد لغاری امرغاب لغاری امر حاضر  
اشواشوقا اشوقا اشوقی اشوقا اشوقن نهی  
لاشوق لحن اسم فاعل شوقا و اسم مفعول شوقی اسم  
و مکان شوقی اسم المثنوی و مشوایه

افعال التفصیل اشوقی مؤنث شوقا هه اعلالان  
و ضرفان مانند دمی بر می است بی تفاوت  
(لفظ معرّفون) از باب علم لغاری نپان شدن در اصل  
بوده ماضی معلوم دوی دویا دویا لحن مضارع  
دوی دویان لحن مجد لغاری امرغاب لغاری

ارحاض ارو اروباً اروي اروباً اروبين  
نمی لایق صفه مشتمله دبان دبانان رواء  
مؤنث دبا دبانان رواء اسم زمان و مکان  
اسم المروى اصل التفضيل اروي اعلان ابن  
مانند اعلان رضى و فوالت بے تفاوت مکرر در صفت  
اصل دبان روپان بود

(لفظ مفرون) از باب افعال لاهوا اهل کورن  
داصل اهوائ بود ماضی معلوم اهوی اهویا  
اهون اهونا اهونان ماضی مجهول اهوی اهویا  
اهووا مضارع معلوم هوی هویان هویون  
هوی هویان هویان ماضی مجهول هوی هویان  
هویون لکن محمد لم یهوی نصبین هوی امغاب  
لهو امحاض امواهویا اهوا اهوی اهویا اهویان  
نون ناکد اهویان اهویان اهون اهون اهویان

اهینان

اهویان خفیقه اهویان اهون اهون نمی لایق  
اسم ناعل ماضی اسم مفعول در زمان و مکان  
مضارع اهوی اعلان و در صفت ابن مانند ادخی و رخاست

(لفظ مفرون) از باب تفعیل الشوبه برابر کردن  
ماضی معلوم سوی مجهول سوی مضارع معلوم  
سوی مجهول سوی محمد لم یسوی نصبین سوی  
امغاب لیسو امحاض سوسویا سوتا نمی لایق  
اسم ناعل مسوی اسم مفعول سوی اعلان ابن چون  
اعلان سوی بلقی است بے تفاوت

(لفظ مفرون) از باب مفاعله المسافه برابر هم  
ماضی معلوم سادی مجهول سوی مضارع معلوم  
سادی مجهول سادی محمد لم یسادی نصب  
لن یسادی امغاب یسادی نمی لایق  
امحاض سادی اسم ناعل سادی اسم مفعول

مُأَدَى اَعْلَالِ بْنِ جَوْنِ زَالِي بِالْوِاسْتِ  
 (لَقِيْفٌ مَفْرُوقٌ) اِذَا بَابُ فَعَالِ الْاِتِّوَاءِ سَبَّحَ سَبَّحْتُمْ  
 اِرْتَوَى بِرُتُوَيْ اِرْتَوَى مَرْتَوَى مَرْتَوَى  
 (لَقِيْفٌ مَفْرُوقٌ) اِذَا بَابُ فَعَالِ الْاِتِّوَاءِ كَجِ خَاةً <sup>فِي شَيْءٍ</sup>  
 اِرْتَوَى بِرُتُوَيْ اِرْتَوَى مَرْتَوَى مَرْتَوَى  
 (لَقِيْفٌ مَفْرُوقٌ) اِذَا بَابُ فَعَالِ الْاِتِّوَاءِ سَبَّحَ سَبَّحْتُمْ  
 رُتَوَى بِرُتُوَيْ رُتَوَى مَرْتَوَى مَرْتَوَى  
 (لَقِيْفٌ مَفْرُوقٌ) اِذَا بَابُ فَعَالِ الْاِتِّوَاءِ سَبَّحَ سَبَّحْتُمْ  
 بَكَدَ بِكَرْسَدَانَ تَسَاوَى بِسَاوَى تَسَاوَى مَثَلًا  
 مَسَاوَى

(لَقِيْفٌ مَفْرُوقٌ) اِذَا بَابُ سَفْعَالِ الْاِسْتِجَاءِ <sup>وَالشَّيْءِ</sup> شَرِمَ  
 اِسْتَحَى بِسَفْحَى اِسْتَحَى مَسْحَى مَسْحَى  
 (لَقِيْفٌ مَفْرُوقٌ) اِذَا بَابُ فَعَالِ الْاِحْوَاءِ  
 وَالاحْوَاءِ سَبَّحَ سَبَّحْتُمْ دَرَبِيْنِ دَرَبِيْنِ  
 مَلْفَحٌ

مَأْخِذِ اِحْوَى وَاحْوَاوِي مَضَامِعِ مَجْوِي  
 وَحَوَاوِي اِسْمٌ مَاعِلٌ مَحْوَوٌ وَحَوَاوِي

**بَا** هَفْمِي

اِذَا بَابُ هَفْمِي كَانَتْ صَرَفٌ دَرَبِيَانِ مَجْوَزٌ بِاِبْدِ ذَا  
 كَمَا كَرَكَلَهُ ثَلَاثِي بِاِخْبَرَانَ حَرْفِ عِلَّةٍ نَدَارٌ بِخَيْرِ هَمْزَةٍ  
 اِذَا مَجْمُوعٌ صَحِيحٌ خَوَانَتْ فَاِنْ رَيْبُهُ كَوْنُهُ بِاِسْتِد  
**اَوَّلُ** مَهْمُوزِ الْفَاءِ **دُوَيْمٌ** مَهْمُوزِ الْعَيْنِ **سَبْتِي** مَهْمُوزِ  
<sup>خَوَانَتْ</sup> وَكَسْرٍ بِخَيْرِ هَمْزَةٍ حَرْفِ عِلَّةٍ دَرَبِيَانِ مَجْمُوعٌ مَعْنَى  
 وَكَسْرٍ كَلِمَةً مِثَالًا بِاِسْتِد مَجْمُوزَانَ بَرْدٌ وَكَوْنُهُ  
**اَوَّلُ** مَهْمُوزِ الْعَيْنِ **دُوَيْمٌ** مَهْمُوزِ اللَّامِ وَكَسْرٍ حَرْفِ اِسْتِد  
 مَهْمُوزِ الْفَاءِ وَكَلِمَةً مِثَالًا بِاِسْتِد وَكَسْرٍ مَعْنَى مَفْرُوقٌ بِاِسْتِد  
 مَجْمُوزِ الْعَيْنِ وَكَسْرٍ مَعْنَى مَفْرُوقٌ بِاِسْتِد مَهْمُوزِ الْفَاءِ  
 بِسْمِ مَجْمُوزِ بَرْدٍ بِرُفْمِ بِاِسْتِد اِسْمًا هَرْبِيًّا خَوَانَتْ دَرَبِيَانِ  
 وَخَوَانَتْ دَرَبِيَانِ اِنْشَاءً اِلَّا فِي دَرَبِيَانِ خَوَانَتْ بِفَيْصَلٍ بِاِسْتِد



حکام آن در پنج فاعله پیش از آمدن گفته شود

فَاعِلَةٌ أُولَى

باید دانست که تغییرات هزه را در اصطلاح صرف  
گویند و این تغییرات در هزه که حرف اول کلمه باشد  
راه ندارد و در غیر اول بر سه گونه ابتدا **اول** ابتدا  
**دویم** حذف **سیم** بین بین تفصیل بین بین در کتب  
قرآنه مذکور است اینجا انشا با ابدال و حذف می شود

فَاعِلَةٌ دَوِّمٌ

اگر هزه ساکن باشد و حرف ما قبل آن هزه نباشد  
جایز قلبان هزه بخس حرکت ما قبل آن **چو با** **تیم**  
و **دویم** ایما را از بابی فعل **فَاعِلَةٌ سَبْمٌ** باشد  
هرگاه دو هزه در یک کلمه جمع شوند که هزه **دویم** ساکن  
واجب است تبدیل هزه **دویم** بخس حرکت ما قبل آن  
چون **اَمِنْ اَوْمِنْ اَمِيَا** تا از باب افعال چنانکه **حاجی**

از

از دو هزه چو هزه **دویم** ساکن ابتدا نکند **دویم**  
حرکت را از هزه **اول** ساکن **دویم** را بخس حرکت

فَاعِلَةٌ جِهَادِي

هرگاه هزه مخرب باشد و حرف پیش از آن مد دانند  
بود یعنی **واو** ساکن ما قبل مضموم و **باء** ساکن ما قبل  
مکسور که از حرف اصول کلمه نباشد هزه را **مقتل**  
واد و **واو** کرده ادغام کنند چون **مَقْدُو** که در اصل  
**مَقْدُو** و **واو** مفعول بوده و **بئ** که در  
بئتی **واو** مفعول بوده **فَاعِلَةٌ بَجْمِي**

هرگاه هزه مخرب باشد ما قبل آن غیر مده زاید باشد  
خواه حرف صحیح و خواه **مقتل** اصلان هزه را ما قبل  
دهند و هزه را حذف کنند **کلمه** از روی **و جوب**  
ملاکه **مَلَاك** بوده و آری **بئ** که آری **بئ**  
بوده هموزان **بئ** ناقص باب افعال و **بئ** که مضاد

از باب منع در اصل برآی بوده و کما هو آن حذف اندو  
 جوازات چون مکة در مسئله و جعل در باب  
 بمعنی کفار و حویبه در حواشیه نام بنا **فصل**  
 در بیان مهموز الفاء صحیح و آن در ثلاثی مجرد آن  
 صحیح با یا آمد از باب نصر الخذ کر نین آخذ یاخذ  
 اوخذ دراصل آء خذ بوده ههه دویم زایا  
 بر فاعله دویم قلب بواو کردند درین لفظ خا  
 برخلاف فاسر ههه در ههه را حذف کنند خذ  
 گویند **الخذ ماخوذ ماخذ اخذی**  
 از باب ضرب الادب مهما خواستن ادب یا در ب  
 ادب دراصل او در ب بوده چون اضرب ههه  
 دویم بنا بر فاعله دویم قلب پیاشد ادب ماد  
**مادری میدب ادب ادبی**  
 از باب منع الیه ساز و ههه نهاد کردن آه  
 به

بأهب أبهب ما هوب  
 از باب علم الارج بوی خوش کردن ارج باسج ارج  
 مادروج از باب کرم الادب ما فرهند شدن  
**ادب یا در ب او در ب ادیب** **فصل**  
 در بیان مهموز العین صحیح در ثلاثی مجرد آن نشه  
 آمد از باب منع الی سوال پرسیدن سأل کبأ  
 ایال جایز است که حرکت ههه زایسین دهه ههه  
 حذف کنند چنانکه در فاعله ههه نیاشد  
 پیر از نقل حرکت کسویسین احتیاج ههه امیلا  
 نیاشد آن نیز حذف شود سل یماند سأل سئو  
 از باب علم الزار ما بک کردن شهر زار زار از ار  
 نلا ههه مرؤد از باب کرم اللوم نکوهیدن  
 و نا کسریدن لوم بکوم اولوم کسبم جمع کسیر  
 مدکر لنام جمع مکسر موت لو ماء الام لوم

فصل

در بیان مهوز اللم صحیح در ثلاثی مجرد آن چهار  
 آمدن هتا هتو هتا نصر نصر هتا هتا  
 چون ضرب نصر هتا هتا چون منع منع  
 هتا هتا چون علم علم هتا هتا چون  
 گرم گرم هر نصر هتا هتا نامت ظاهر میشود  
 صفت مشبهه از فعل معنوم العين هتا هتا  
 چنانکه در ناعنه چهارم گفته شد **فصل**  
 مهوز الفاء مضاعف از باب ضرب الائن <sup>کردن</sup> ناله  
 آن بان امر حاضر ان ان این مهوز الفاء  
 مضاعف از باب نصر و علم الاء سخن در واد  
 رسد آد آو و آد امر حاضر آد آد  
 ذال و غم هتا او دد چون انصر و آد بفتح  
 و کسر ذال و کسر هتا آد چون اعلم

عکس

حکم مضاعف هر باب حکم صحیح آن با بر آرد

فصل

مهوز العين مثال الواد زنده در کورد <sup>دختر</sup> کورد  
 و آد آد آد و آد جمع مکسر هتا هتا از آید هتا  
 مانند وعد بعد به تفاوت

مهوز الفاء نافع و ادق الاسو و الاسن پوشکی  
 و پیشوا به کردن اساناسو لباس اوس این  
 ماسو چون دعا بدعو

نافع بابی الائن آمدن آن بابی این این  
 مانی چون دخی برمی

مهوز اللم اجوف المحی آمدن حاء <sup>بجای</sup> بجای  
 لبجی حی حاء بجای چون باع بیع

مهوز العين نافع الی دین <sup>صدا</sup> دین الی بری <sup>صدا</sup> دین  
 برای حرکت هتا هتا قبل داده هتا هتا

هشبه حذف كند امر اربا بصل و زياره اربا  
 مهموز العين لفتح فخرج الواو وعده كرون  
 واني يبي چون وفي يبي امراض اربا او  
 اي ابا ابن فونات ناكيد ابن ايان ان  
 ان ايان ايات ابن ان ان چون ويا  
 الآخر اسم فاعل فاء چون طين اسم مفعول  
 موق چون موق وازين باب جلد مشهور  
 ان هند الملقب الحساء واتي من اخره لفظ فاء  
 مهموز الفاء لفتح فمرون الايجاي كرفن اوي  
 پاوي چون طوي بطوي امراض اربا اربا  
 اربا اربا اربا اربا اربا اسم فاعل او  
 اسم مفعول ماوي اسم زمان ومكا ماوي

دين بالكيد زين رايك  
 روت زين تايك تايك  
 هم ناعل راه اسم مفعول  
 مرآت

فصل

مهموز الفاء صحیح از باب افعال الاميان بگوييد در  
 امان

مفعول مجهول او من او ميناي  
 مضارع مؤمن امراض  
 امان بود ماضی معلوم امن امنا لئ اسم فاعل  
 مؤمن مؤمن مهموز العين صحیح از باب افعال  
 الاسال حاجت روا کردن امسال امسال اسئل  
 مسئل مهموز الهم صحیح از باب افعال الانبا  
 خبر دادن انبا بيني انبي مني  
 مهموز العين فاص الامانه نمودن ماضی معلوم اري اريا  
 اريا اريت اريا اربان لئ مجهول اري اريا اربان مضارع  
 معلوم بري بريان برون بضم مجهول بري بريان برون  
 بفتح امراض اربا اربا اربا اربا اربا اربان  
 اربان اربان اربان اربان اربان اربان اربان  
 نهي لان اسم ناعل مره بان مره بان بضم اسم مفعول مره  
 مره بان مره بان بفتح امراض اربان اربان اربان  
 جاي ادن ماضی معلوم اوي اربا او مجهول اوي  
 اوي او مضارع معلوم اوي مجهول اوي اربان

لعمري

صرف همزه را از ضمها  
 درم تارند

لَبَّقُوا امرجا خبر او اسم ناعل موقو اسم مفعول موقو  
 هم من العين ليف موقو از باب فال الایاء همانند کلام  
 مری خلف عدو او ای بوی لم بوقو و او موقو موقو  
 مهموز الفاء از بابا مفعال الایبار پذیرفته زمان  
 ماخو ایتمرد ایتمرد ایتمرد واصل ایتمرد  
 بود همه قلب بیاشد جا نراست که بازا خلب شاه  
 خوانا نیه کنند و در نامه افعال افعال کنند ایتمرد  
 ایتمرد کویند مضارع ایتمرد ایتمرد ایتمرد  
 با میز بود همه قلب یالین شد کاه همه را قلب  
 کنند و در نامه افعال کنند ایتمرد کویند امرجا خبر  
 ایتمرد و ایتمرد با افعال اسم فاعل و مفعول موقو  
 بر بندل همه یوار و صمیر بر بندل و او نیا و انفا  
 در نامه افعال چنانکه در باب مثال بیان شد  
 مهموز الهم از بابا سفعال الاستیاء نفسی کردن  
 استیاء

اِسْتَبْنَا بِسَبَبِ اِسْتَبْنِيْ مَسْتَبِيْ اَفْوَاخِ  
 از انواب ثلاثی مزید فیه از رجوع با حکام همه و احکام  
 حروف علیه ما باندک ناممل ظاهر میشود

خاتمه

دناجر  
 دسم حکما این بوده چون کتابی در علمه مینوشند  
 آن چند مسئله که دافین آنها موقوف بر حفظ اغلب  
 مسائل آن کتاب بوده بطریق سؤال بر اصحاب  
 مسکتا شیده و آنرا زبان عربی نمینویسند  
 نیز بر روی قدها موقود چند مسئله مینویسند که حل آنها  
 موقوف بر حفظ قواعد این کتاب بود نکاتین و آن  
 مسکتا مینویسند که موقود قواعد این کتاب بر مغان  
 و مبارک کردند

این دعوت را بگناه نهیلد . آمین آمین کتاب جبرئیل  
 سؤال اگر پرسند هرگاه از لفظ بیع و قول تو وزن

فَقَحَّذْ وَفِرْطَبْ بَكْسِرَ اَوَّلِ وَفَخِ سَبْعُومَ وَكُونَ دُونَ  
 وَجِهًا مَرْمَرًا نَبَا كَسَنَدَ وَآخِرًا مَفْضِيًّا نَبَا عَدَسًا  
 بِجَا اَرْدَنَ حِكُونَهُ بَانَ نَطَقَ خَوَاهِدُكُمْ **جواب**  
 يَنْبَغُ وَيَنْبَغُ وَيَنْبَغُ وَيَنْبَغُ وَيَنْبَغُ وَيَنْبَغُ وَيَنْبَغُ  
**سؤال** اَرَا لَفْظَ وَاوٍ مَعْمُورُ الْعَيْنِ لَعْنَتِ وَا  
 مَهْمُورُ الْغَايَةِ لَعْنَتِ كَمَا وَاوٍ بُودَه وَبُرْزَنِ اَبَامُ نَضَمِ  
 وِسْمِ وَكُونَ دُونَ نَبَا كَسَنَدَ حِكُونَهُ بَانَ نَكَلَهُ خَوَاهِدُكُمْ  
**جواب** (اَوْ) وَاوٍ **سؤال** اَرَا لَفْظَ وَاوٍ وَا  
 بُرْزَنِ اِجْرَدُ بَكْسِرَ اَوَّلِ وِدُونِ نَبَا كَسَنَدَ وَا نَكَلَهُ  
**جواب** (اَوْ) وَاوٍ **سؤال** بُرْزَنِ اَوْزَه  
 بَكْسِرَ اَوَّلِ وَفَخِ دُونَ وَنَشَدَ سَبْعُومَ مَعْمُورُ الْغَايَةِ  
 اَرَا لَفْظَ وَاوٍ وَاوٍ نَبَا كَسَنَدَ وَبَكْسِرَ **جواب**  
 اَبَاةٌ مَدَسُومَ وَاِبَاةٌ نَبَا كَسَنَدَ دُونَ **سؤال**  
 اَرَا بُرْزَنِ عَصْفُورُ اَزْ غُرُوقِ وَفَخِ نَبَا كَسَنَدَ خَوَاهِدُكُمْ

عبر

**جواب** غُرُوقِ بَكْسِرًا وَفَخْفَه وَنَشَدَ بِدَا فَوِي نَبَا  
 وَاوِ مَكْسُورَه وَاِبَاةٌ مَشَدَدُ **سؤال** اَرَا لَفْظَ وَاوٍ بُرْزَنِ  
 عَصْفُورُ نَبَا كَسَنَدَ حِكُونَهُ خَوَاهِدُكُمْ **جواب** فَعِي بَكْسِرًا  
 مُونَ **سؤال** اَرَا مَانَدَ دَرَجَاتِ اَزْ فَرَا نَبَا كَسَنَدَ  
 حِكُونَهُ خَوَاهِدُكُمْ **جواب** فَرَا نَبَا **سؤال** اَرَا لَفْظَ وَاوٍ نَبَا  
 كَوْبِ نَبَا كَسَنَدَ وَاِنَّا بُرْزَنِ جَمْعُ كَسَبَ وَاِنَّا نَبَا  
 بُسُورِ بَاءِ مَسْكَرٍ حِكُونَهُ خَوَاهِدُكُمْ **جواب** وَاوٍ نَبَا  
 وَاوِ مَخْفَفَه وَنَشَدَ بِدَا بَاءِ مَعْمُورُ **سؤال** فَرَا  
 نَشَبَهُ مَوْتِ صَفَه مَشَبَهُ دُونَ رَا دَرَحَالِ نَبَا  
 وَاوٍ مَضَا بُسُورِ بَاءِ مَسْكَرٍ حِكُونَهُ بَانَ نَطَقَ  
 خَوَاهِدُكُمْ **جواب** رَسَبَتِي بِرَفْعِ بَا نَبَا  
 مَشَبَلِ بُرْزَنِ فَا بَانَ نَبَا **سؤال** اَرَا لَفْظَ وَاوٍ نَبَا  
 بُرْزَنِ نَبَا نَبَا وَفَخْفَه نَبَا مَدَسُومَ مَكْسِرَ لَفْظَ  
 شَبَابِ جَمْعِ شَابِ مَعْمُورُ دُونَ نَبَا حِكُونَهُ

تحدید و دایره کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند: **لَا تَكُنْ**  
**سَيِّدًا يَشَابُهَ أَهْلِ الْحَيَّةِ وَفَاعِلُهُ خَيْرٌ نِسَائِمِ الْأَيَّامِ**  
 بزم بنی عمران معنی مستغنی خالی از اشکال نیست **فَاعِلُهُ**  
 فعال بضم و مخفف نیز جمع بنامه مکروهت لفظ وان  
 الفاظ ناز و خیردی نظم کرده

ما سَمِعْنَا كَلِمًا عَرَبِيًّا مِمَّنْ جَمَعَ رَجُلٌ فِي الْوَجْهِ نَعَالَ  
 قَرَابًا وَفَرَازًا وَنَوَامًا وَغَرَامًا وَفَرَاثًا وَرَخَالَ  
 وَطَوَاوًا وَجَمَعَ ضَرْبًا وَبَطَاوًا جَمَعَ لَيْطًا هَكَذَا مِمَّا يَفْعَلُ  
**فَاعِلُهُ سَبْعُونَ** ابوعلی فارسی گوید در مجلسی از مشایخ **سید**  
 که چند لفظ برضی بکسر اول و فصر آن جمع شده **بناهی**  
 گفت دو لفظ **جَمَلَ** جمع **جَمَلٍ** معنی کبک و **ظَرَبَ** جمع **ظَرَبَانٍ**  
 مدنها در کتب کسری کورم برای این دو سخن با هم **فَاعِلُهُ**  
 جوهری گوید اسم در کلام عرب روین فعل بفتح فاعله  
 عین بنامه مکروه لفظ ابن مالک انرا در یک شعر گفته

ویدز

ویدز و بقم و شمر و خصم و عشر لعقل  
**فَاعِلُهُ نَجْمٌ** در فعل ناز و مجرور منعده دیده شد  
 که چون بیابا فعال فعل کرده اند لازم شد و این عکس  
 معنی غالبیاب افعالست چون الکت بودا کند و العن  
 اشکارا کردن الکتیاب بودا فادن و الاغراض اشکارا  
 شدن روزی گفته سومی از برای این دو نسبت  
**فَاعِلُهُ شَمْرٌ** اصمعی گفته دو لفظ است که اسم فاعل  
 باید افعال آن بوزن فاعل آمدند **نَمُو فَعِلُ** اول **ال**  
 برشد زمین **انْقَلَبَ بَيْقِلًا** **فَاعِلُهُ** **دَوْبَرٌ** **ال**  
 زد شد برك ددخت او درس بودرس و درس کنا  
 سه لفظ دیگر بران او زده **اولا** **الانفاح** **ابغ** **بوجع**  
**باجع** **دَوْبَرٌ** **الاعمال** خند سله رپسند **اعمال** **محل**  
**ماحل** **سوم** **الاعضاء** نازیک شدن شب **اعضی** **نقصه**  
 غایب جوهری دو لفظ دیگر ذکر کرده **اول** **الانفاس**

بجاء شدن زمین **اعشب** بعبیب عاشب  
**دویم** الاقرب نزدیک گردانید **اقرب** بقریب **فایده**  
**فایده هفتم** این لفظ است که اسم مفعول باب اضال  
 بروزن فاعل آنند نه مفعول الاسامه خوانند  
 اسام بیهم سامم **فایده هشتم** نهی گفته با نذر  
 لفظ است که اسم مفعول باب اضال آنها بروزن مفعول  
 آمدن نه مفعول **اول** الاحیان دروازه گردانید **اجن**  
 بجن محنون **دویم** الارکام بازگام گردانیدن  
 از که بزرگم مزگوم **سبتم** الاحیاب دوست داشتن  
 احب بچب محبوب **جهارم** الاقرب سرد گردانیدن  
 اقر بقر مفرد **نجم** الازغان رؤساندن  
 از غن بزغون مرغون **ششم** الاضعاف افزون کردن  
 اصعف بضعف مضعف **هفتم** الابران پرون آوردن  
 آورد پروز مبروز **هشتم** الاضاد زکام رسانیدن

اضاد

اضاد بضد مضنود **نهم** الاحام با آوردن  
 ام مجیم محموم **دهم** الاسلال کاهن گردانیدن  
 اسل سبل ملول **یازدهم** الاهام اندوهناک شدن  
 امم بلم مهموم **دوازدهم** الایات رویانیدن  
 انبت بنبت منوب **سپردهم** الاهتان گریانیدن  
 امن بمرن مهمون **چهاردهم** الایجاد هست کردن  
 اوجد بوجد موجد **پانزدهم** الاسعاد نیک بخشیدن  
 اسعد بسعد مسعود **فائده نهم**  
 اریسکت گفته در کلام عرب وزن مفعول مضیم  
 نیامد مکرهفت لفظ ابن خالویه گفته وزن  
 بفعول بیاء حقی و بفعول بیاء فرشت هر جا بیغ  
 اولت مکرده و لفظ که بضم ناء فو فایده آمد  
 سپسویه گفته وزن فعلول هر جا بضم اولت مکر  
 چهار لفظ که بفتح آمد ابن مالک این سه فاعل را نظمه کرده



بُضْمٌ بَدٌّ وَمَعْلُونٌ • دَمْرُودٌ وَمَرْوِدٌ  
 وَمُعْبُورٌ وَمَعْبُورٌ • وَمَعْفُورٌ وَمُخَوَّرٌ  
 وَحَتْمٌ فَخٌّ بَعُولٌ • وَذِي النَّاعِمِ نَوْفُورٌ  
 وَهَلُولٌ وَفُلُولٌ • بَقِيمٌ نَحْوُ عَصْفُورٍ  
 وَصَفْمُوقٌ وَفَصْمُوقٌ • بَقِيحٌ غَيْرُ مَنَكُورٍ  
 وَبَرَشُومٌ وَمَرْوُوقٌ • بَقِيحٌ غَيْرُ مَشْهُورٍ

**فائده هفتم** اوججان کفه وزن افغلاء نیامد  
 مکرر ولفظ اربعاء روز چهارشنبه و ارمذاء  
 در دجیم **فایده هفتم**

این خالو پر کفنه وزن بعبیل بفتح اول نیامد  
 مکرر چهار لفظ بعبیند نام درخنی ببطین درت  
 پر بر نام شهری بعبید انکین کداخته **فایده**  
**دوازدهم** وزن معلون بفتح نیامد مکرر لفظ  
 جزبون معنی پر زغال و مدجون بدخو دیدبون  
 ماری

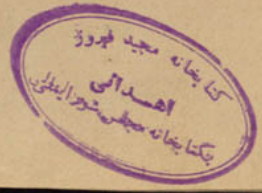
مازی کودکی **فائده ششم** سبویه  
 سبویه کفنه وزن فعولاء بفتح اول و متاعن  
 و نعا و بل نیامد مکرر عشوراء و سزا و بل

**فائده چهارم** سبویه کفنه وزن بعبیل بضم فا  
 و نشداید عین نیامد مکرر ولفظ مرتقی بجاها  
 و دربی بمعنی بابان صفه ساد و همچنان وزن اصل

بفتح اول و ضم سووم اسم مفرده نیامد مکرر ولفظ  
 انک بمعنی سرب و آشد در این ایه مبارکه کلا نقریوا  
 مال الیکم الایمان **فایده ششم** استن و ادوا

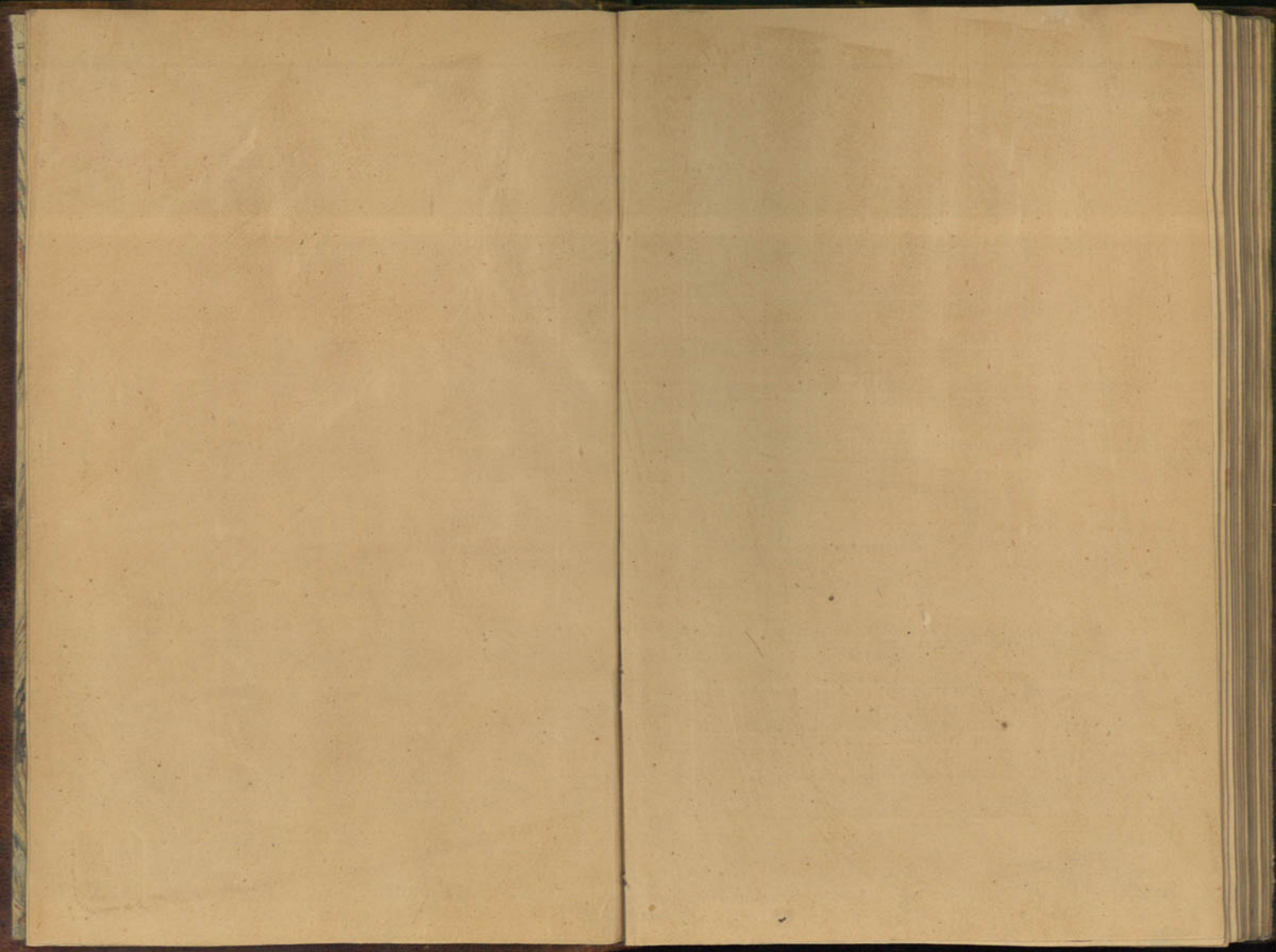
بالعهد ان العهد کان مسئولا **فایده نهم**  
 درسم عربت که از چند کله و چند جمله بان کله بر وزن  
 ضلله بفتح برای اختصار رویت کنند کله از ان فعل  
 مشوک کنند این عمل راخت و آن کله را ضحونه گویند  
 چون حمیدک از جلیک فداک و طلفه از طالاه

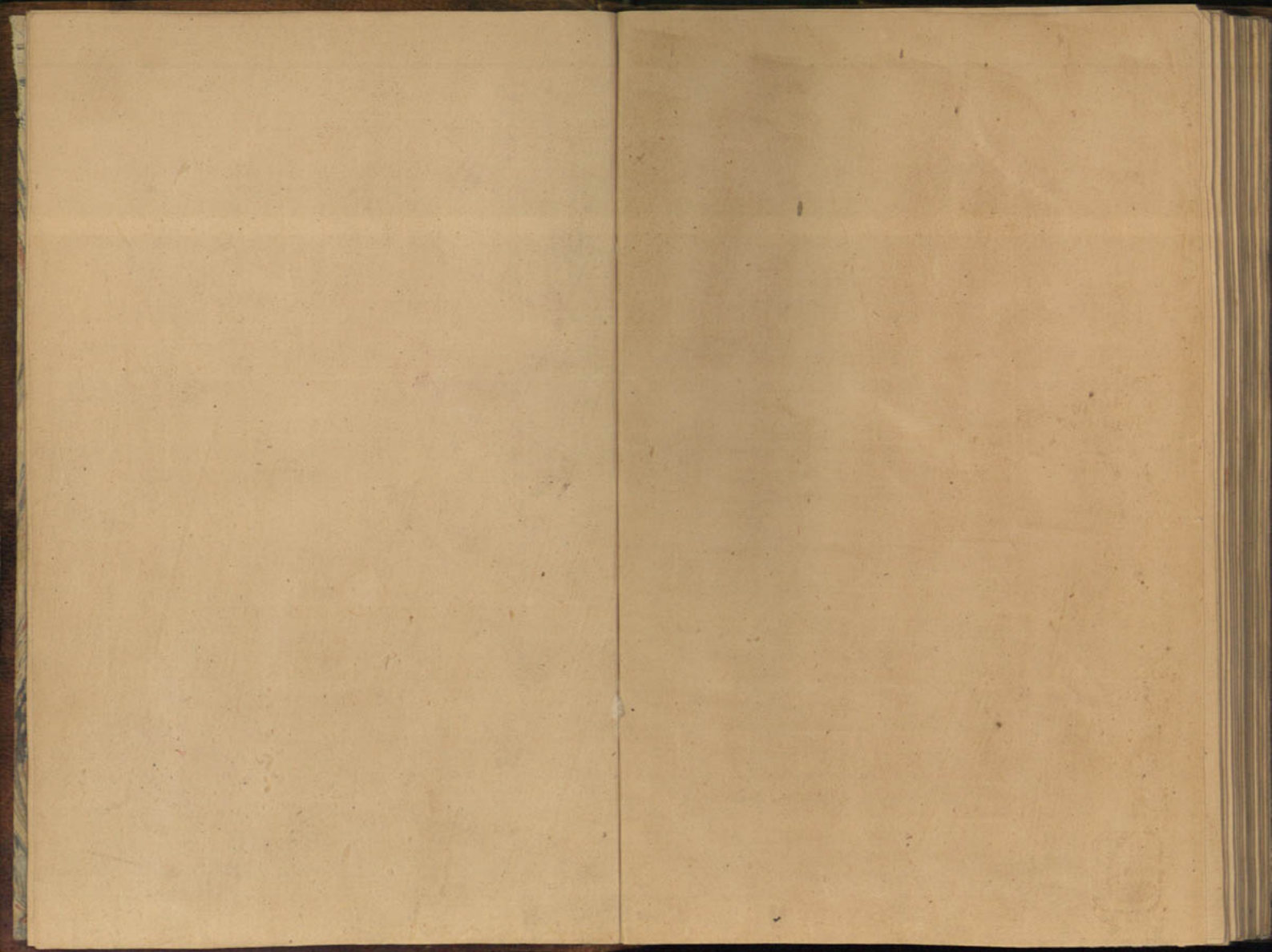
وَدِمَعَرِ اِرَادَامِ اللهُ عَزَّكَ جَانَاكَ شَعْرَتُهُ  
 لِاِذْكَ فِي سَعْدٍ . بَدِيْعٌ وَدَمْعَةٌ  
 وَكَيْلُهُ اِزْبِيسُ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ وَحَمْدُهُ اِرْحَمُ  
 شَرِّ بِلْعَانِ مَيْمَنٍ وَهَيْلُهُ اِزْلاَءُ اللهِ لاَ اِلَهَ اِلاَ اللهُ وَحَوْلُهُ  
 اِرْلاَحُوْلٌ وَلاَ فَوْقَ الْاِيْمَانِ وَسَبْحُهُ اِزْبِحَانَ اللهُ  
 وَالحَمْدُ لِلّٰهِ وَلاَ اِلَهَ اِلاَ اللهُ وَاللهُ اَكْبَرُ وَسَلَامُهُ  
 اِزْاَسْلَامِ عَلَيْكَ وَسَمْعُهُ اِزْاَسْمَعِ اللهُ مُحَمَّدًا  
 وَحَسْبُهُ اِزْاَحْسَبِ اللهُ وَكَفَانُهُ وَ  
 مَشْكَنُهُ اِزْاَمَشَاءُ اللهُ كَانَ وَ  
 حَيْكَلُهُ دَرِيْنُ شَعْدٍ .  
 اَوَّلُ لَهَا وَدَمْعُ الْعِيْنِ جَابِدٌ . الرَّحْمَنُ نَاكِحُ جَعْلُهُ الْمُنَا  
 اِذْ حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ وَحَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ  
 اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مِنَ الْمُصَلِّينَ  
 الْمُطَهَّرِيْنَ مُحَمَّدًا وَآلِهِ  
 الطَّاهِرِيْنَ

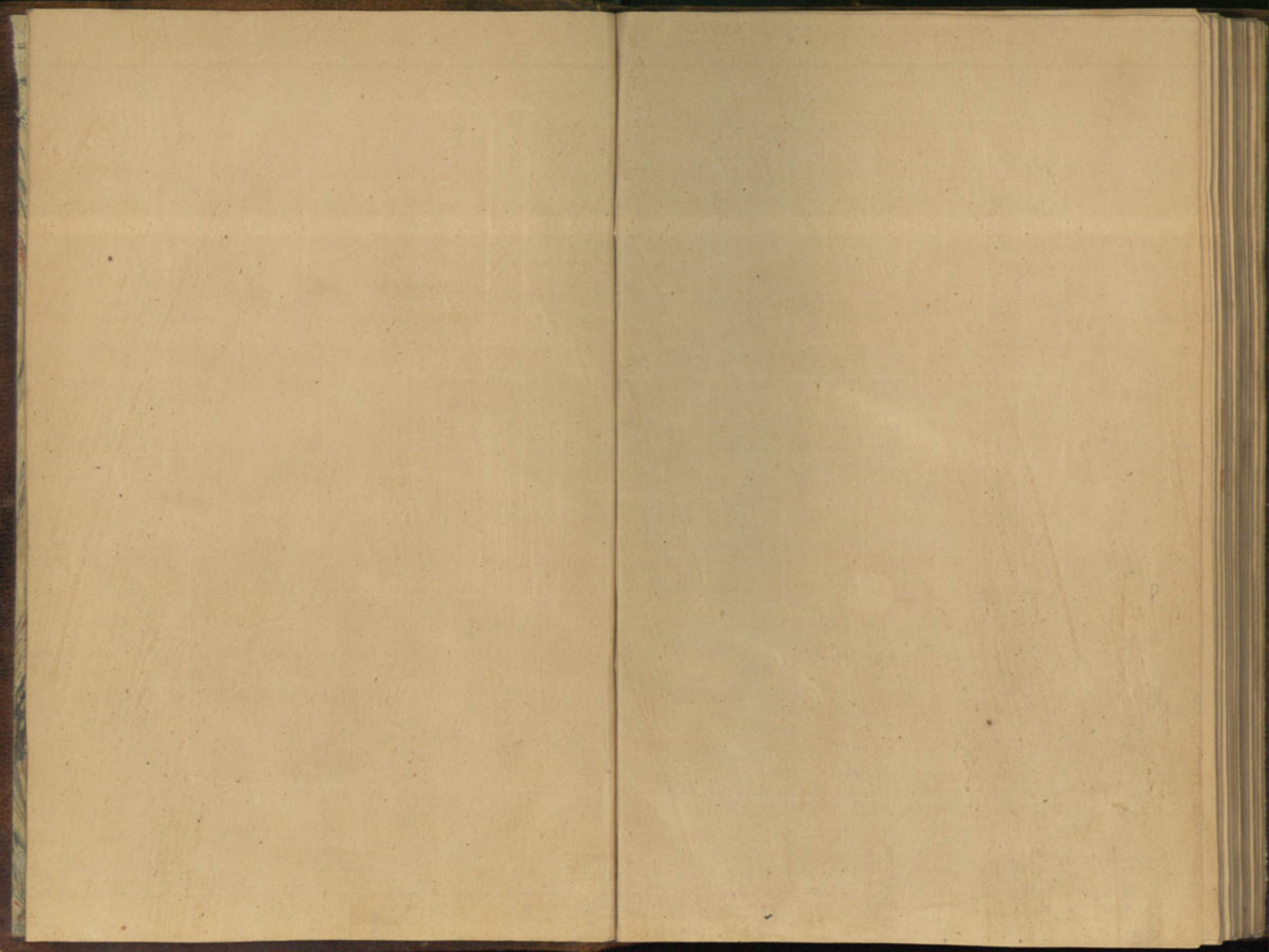


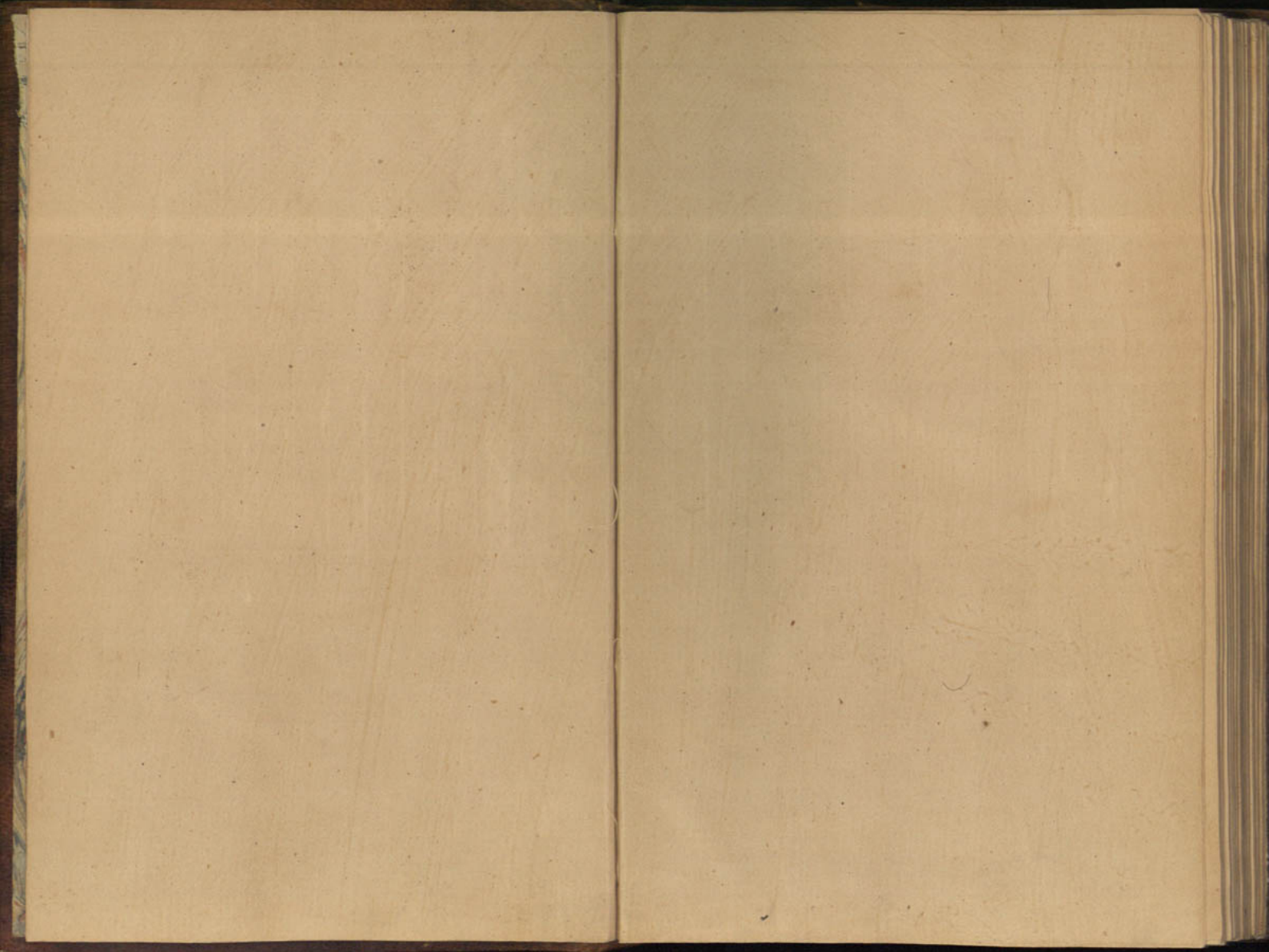
تمام شد کتاب صرف در روز شنبه خرداد  
 شه در رمضان المبارک  
 ۱۲۹۹ هـ قمری و ۱۳۱۹  
 نوروز هجری  
 مختصر  
 کتاب

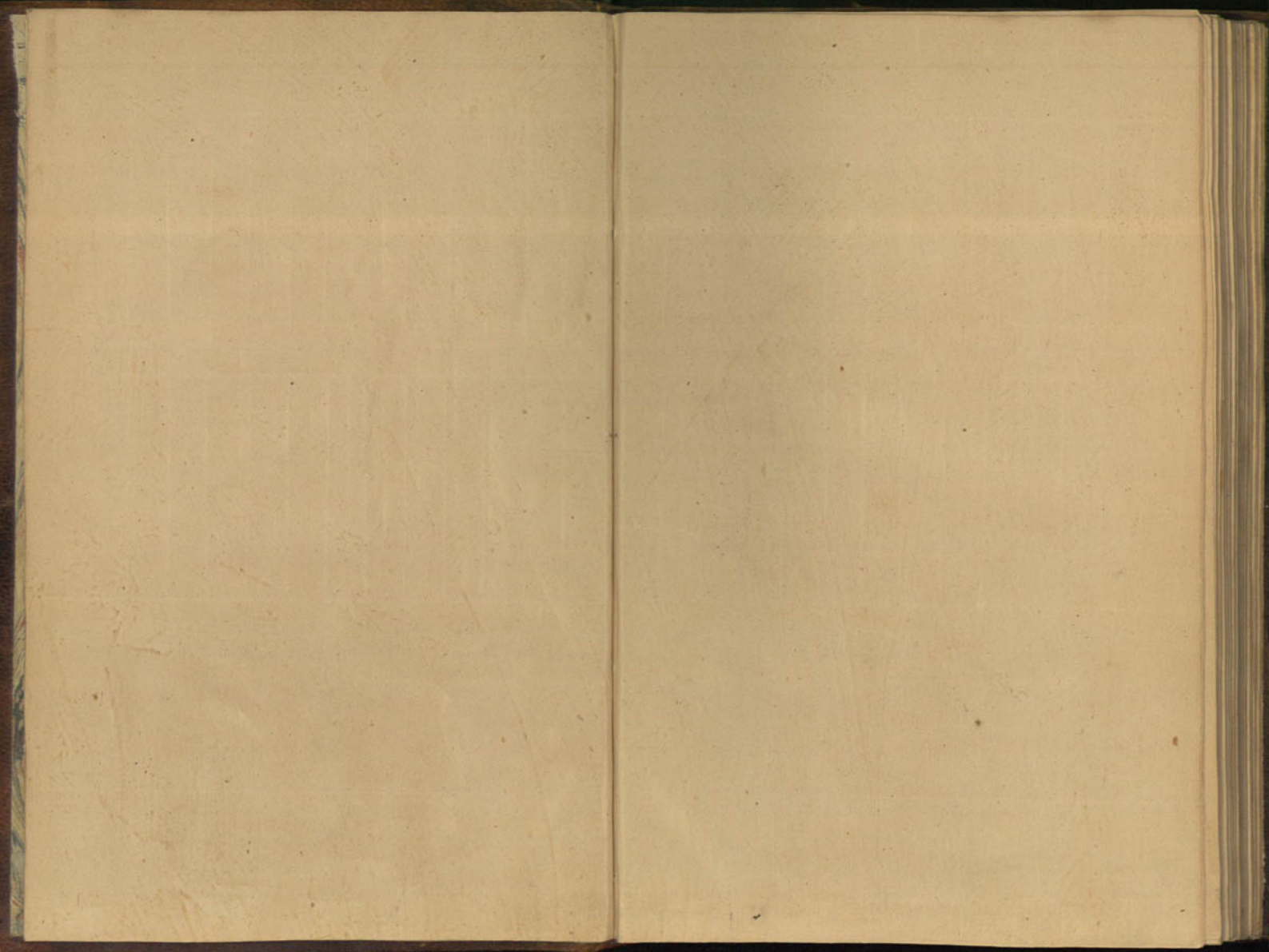


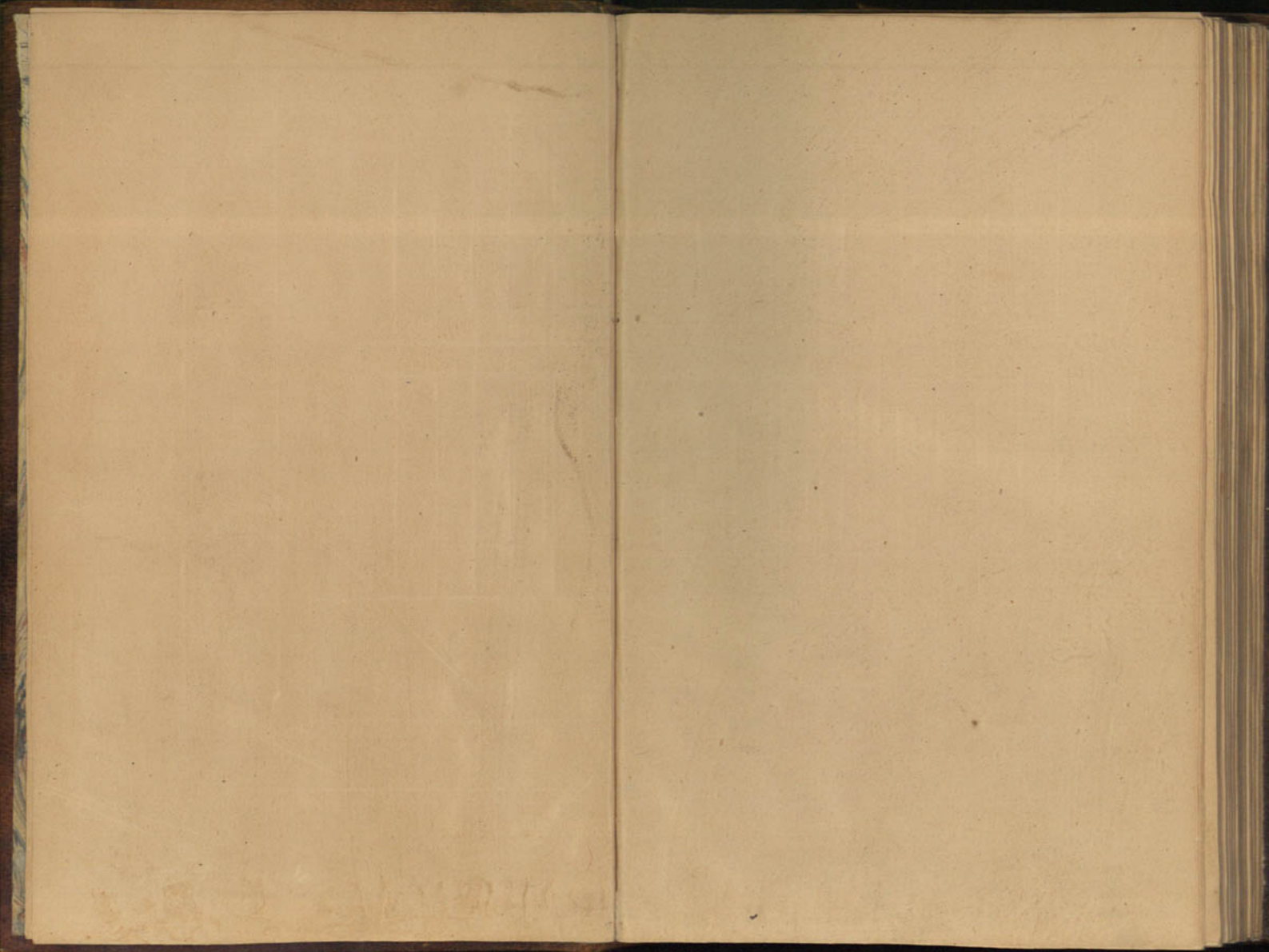




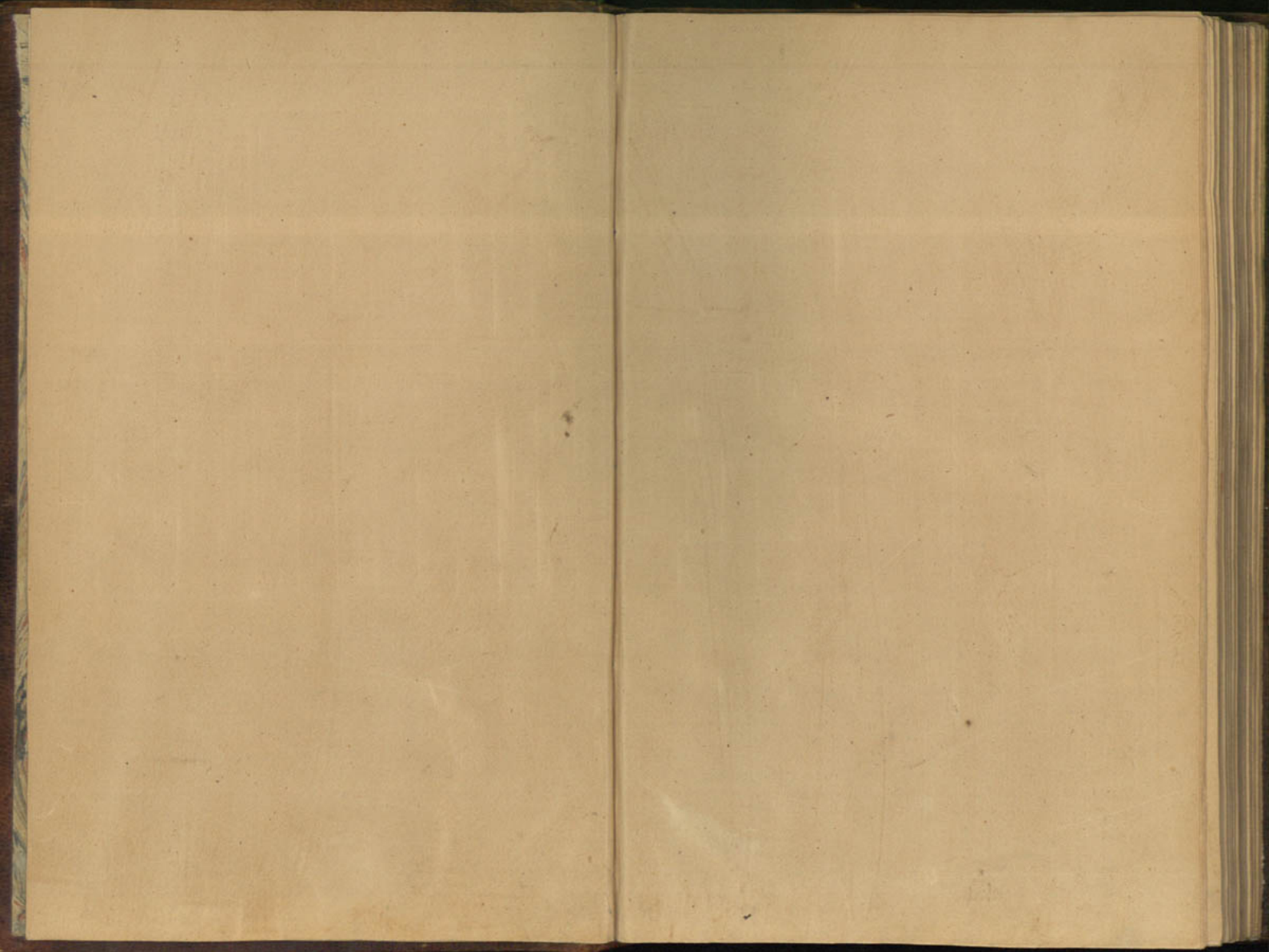


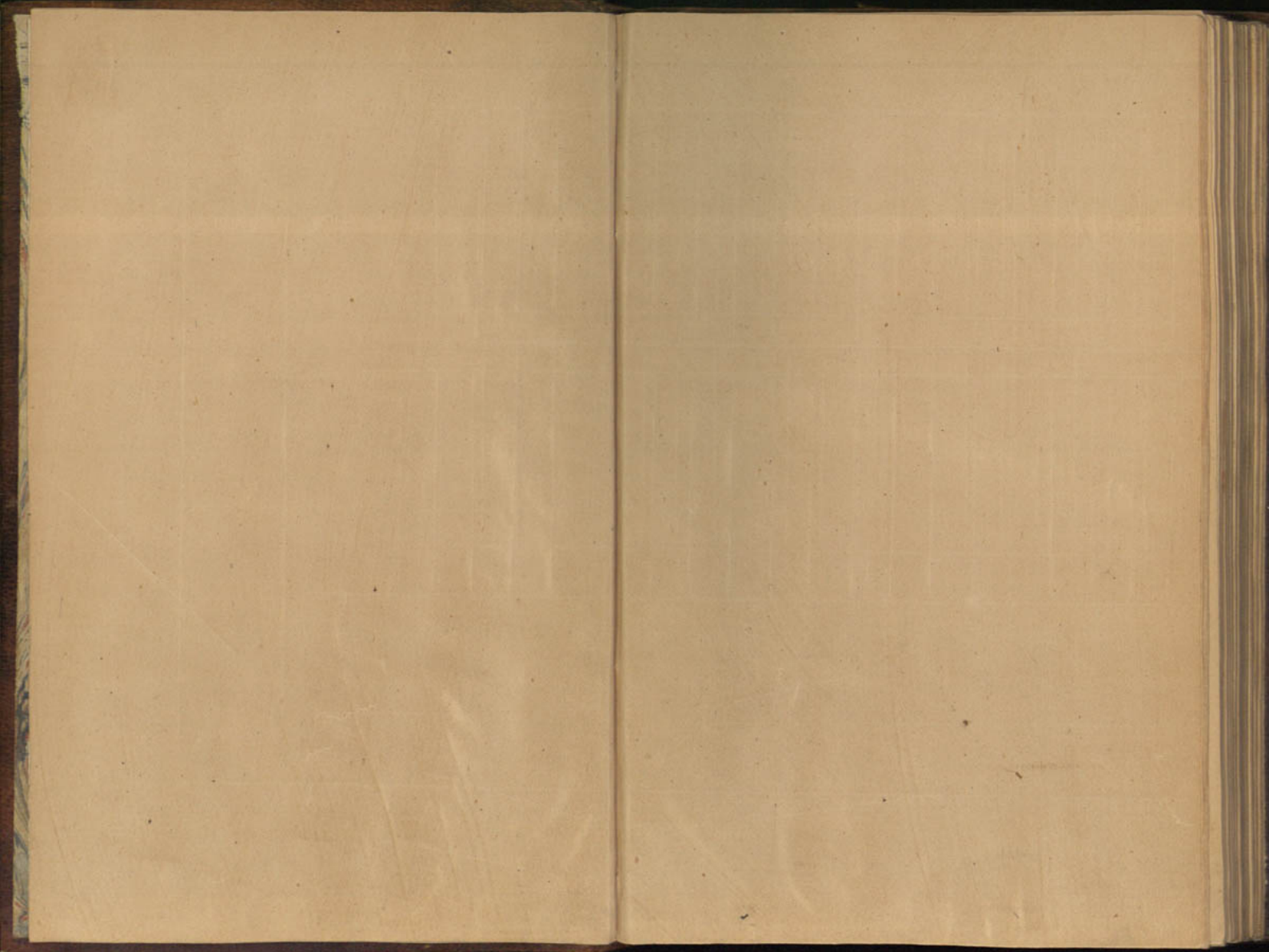


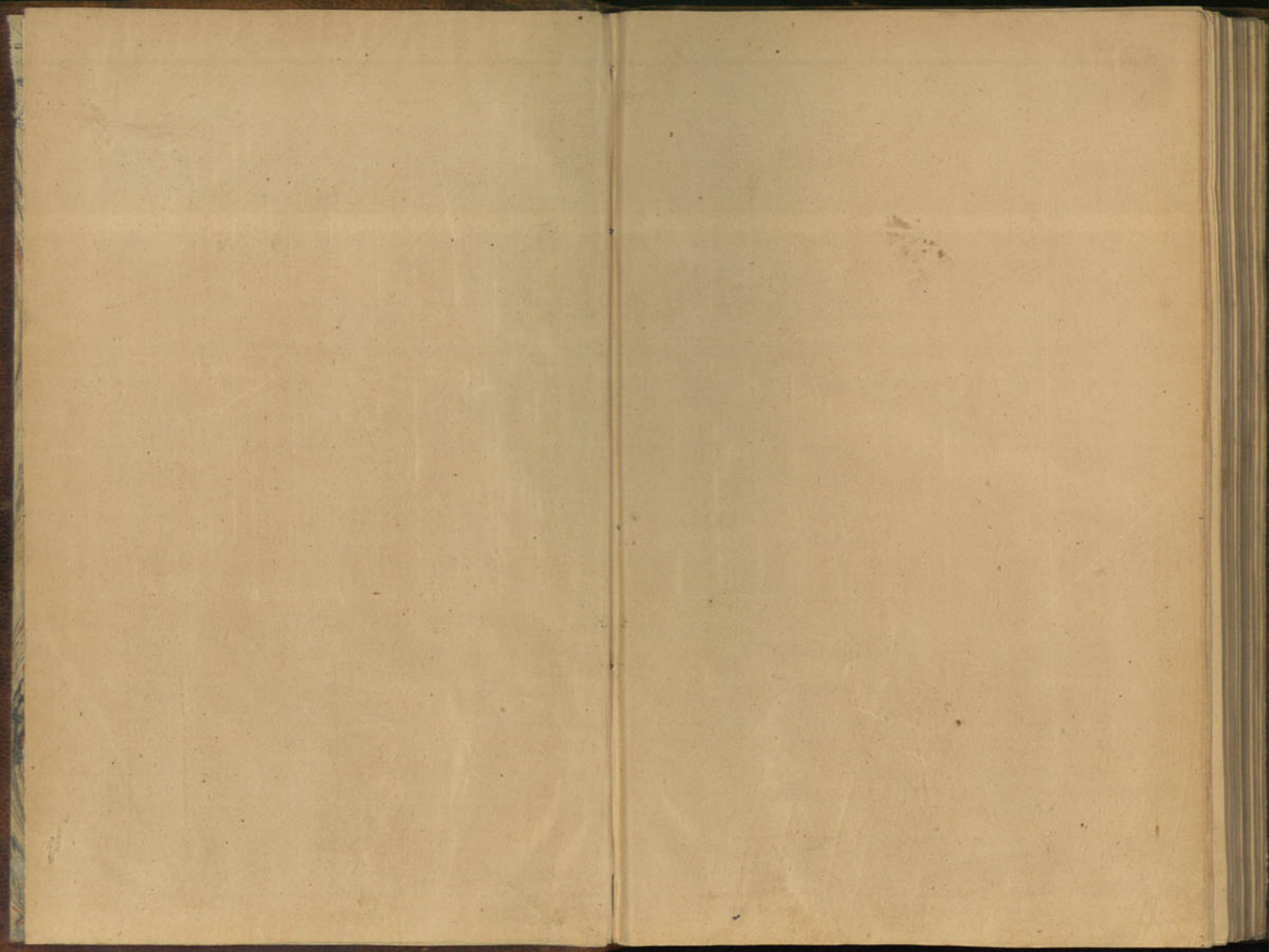














خط